۱۶۱

بازرسی شد

۱۷۴۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

نام کتاب: تاریخ مختصر هند

مؤلف

موضوع تألیف

شمارهٔ دفتر

۲۲۴۶۶

۹۸۷۳

۷۷۰۱

۹۶۵۲

خطی، فهرست شده

۷۷۰۱

۱۶۱

بازرسی شد

بازدید شد ۱۳۸۲

۱۷۴۷

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

نام کتاب: تاریخ مختصر هند

مؤلف

موضوع تألیف

شمارهٔ دفتر

۲۲۴۶۶

۹۸۷۳

۷۷۰۱

۹۶۵۲

خطی، فهرست شده

۷۷۰۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل
من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر منطوق آیه کریمه سایل است مر خاصه ملک ما
را که مالک الملک علی الاطلاق جل جلاله و عم نواله مر بندگان خود را عموماً و خصوصاً عطا فرموده چنانچه
ملک وجود و ملک حیات و ملک عافیت و ملک نیم شب و ملک فقر و هستی که هر کدام
عظیم و دولتی گوارا است هر کرا خواهد دهد و هر کرا نخواهد ندهد و اگر خواهد آن داده را باز ستاند
وی تعالی بر هر چه خواهد توانا و قادر است و غالب در متعارف افهام مراد از ملک سلطنت و
جهانبانی افتد که آنرا ملکی و پادشاهی خوانند و پادشاهی بلند ترین پایه عزت و تمامترین
مظهر قوت و قدرتست که با ذات پروردگار تعالی و تقدس نسبت سایه بشخص دارد و
وجود پادشاهی در تن آباد جهان مثال روح با قالب است و پادشاهان دنیا و آخرت کسانی

را پادشاه صورت و معنی خوانند آنانند که در ضبط و ربط احکام رعایت قواعد
عدل و نصفت نموده در امر و نهی و اخذ و ترک و داد و ستد بر طریقه حکم عقل و شرع انور
و قوت شهویه و غضبیه را تابع قوت عقلیه ساخته از حد افراط و تفریط باز مانند و
علمای فن تاریخ که متصدی بیان احوال عالم و متکفل ضبط اخبار و آثار بنی آدم اند از وقت
بنای معموره ربع مسکون قرناً بعد قرن احوال ملوک و سلاطین را در تاریخ نامها نوشته
قاعده دستور العلی و ماده عبرة برای خلق گذاشته اند و آنچه درین اوراق ثبت
افتاده حکایت مجملی از احوال پادشاهان هندست که از هنگام فتح دهلی که دار الملک
هندوستان و مرکز دایره دین و قبة الاسلام عالم است ملک را فتح نموده و داد جهانبانی
و فرمانروائی داده اند و تقریب در جمع این حکایت که نه از ضروریات وقت و
مقتضای حال کاتب حروفست آن بود که وقتی بعلت تعطش دانش و قصد تشحید خاطر بر
تاریخ فیروزشاهی که از کتب تواریخ این دیار بسمت تداول و اشتهار موسومست عبوری
اتفاق افتاده بود و بر احوال چندتن از پادشاهان که در وی مسطور اند وقوفی دست
داده و چون منتهای تاریخ مذکور تا مبادی ایام سلطنت فیروزشاه بوده بشوق
اطلاع بر احوال جماعه که بعد از وی بر سریر سلطنت نشسته و در نواحی معموره هندوستان
قابض و متصرف شدند و بعلت تفرق و اختلاف ایشان کلیه سلطنت این دیار بجزیه

ونعیم بر رفت و مجموعه مملکت این ولایت قطعه قطعه شد باقیماند تا بعد از عرصی تاریخ
بهادرشاهی که بنام سلطان بهادر گجراتی نوشته اند بنظر درآمد و مجملی از احوال این جماعه
و مواد آن در مطاوی اجزای متفرقه صورت تعلق و تسوید یافت و پس از مرور اوقات
چون بحکم مبعثی دواعی طبع و بواعث وقت تعریب جمع و فراهم آوردن آن
بهم رسید الحاق و اضافه احوال باقی سلاطین ما تقدم بدان نیز مناسب نموده تا باجتماع
و انضمام آن قدری محسوس در نظر آید پس نقل احوال سلطان معزالدین سام که اول
پادشاهان اسلام این مقام ست تا سلطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین
التمش از طبقات ناصری کرده شد و احوال سلطان غیاث الدین بلبن تا سلطان
فیروز از تاریخ فیروزی نوشته آمد از انجا تا زمان پادشاهی بهلول لودی از بهادرشاهی
نقل افتاد و از وی تا دور سلطنت سلطان عهد و پادشاه زمان سر برآرای ممالک
سروری و بی انبازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی که ابا عن جد بوراثت
و استحقاق شاهنشاه آفاق و حاکم علی الاطلاق است بسماع و مشاهده مثبت یافت
و چون تحریر این سطور و جمع این حکایات نه بعنوان تصنیف و تالیف منظور و
ملحوظ بود نقل هر یک ازین کتب در اکثر مواضع بعبارت وی آمد الا
در دو سه جزو که تصویر مواد حروف آن از آثار خامه کاتب است والسلام رباعی

حقا زپی

حقا زپی قصه و افسانه شدی * چون مردم روزگار فرزانه شدی * درویشا
ز ذکر شاهان چه غرض * مفتون سخن گشتی و دیوانه شدی رباعی حقی ز تواریخ و
حکایات مگوی * در راه تتبع روایات مپوی * در زاویه فقر نشستی کاری * جز ذکر
خدای نفی و اثبات مجوی فرد مقصود اهل ذوق ز ذکر گذشتگان * تنبیه و عبرت است
چه مسکین چه پادشاه * بدانکه شهر دهلی در عصری از عصرها اباد ان بوده بعد از ان
بر صفتی خراب شد که مسکن وحوش و طیور گشت بوده در سنه اربع و ثلثمائه اباد ان شد
و قریب صد سال هنود ان از قوم تنواران و تنوران و چوهانان رائی کردند
و در حدود سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بر دست امرای سلطان معزالدین محمد بن
سام که او را شهاب الدین غوری نیز گویند فتح شد و رای پتهورا که اخرین
رایان این دیار بود کشته شد و سلاطین غور غزنین از ملوک سامانیه بودند و پادشا
هان عالیشان و بزرگ منش بودند چند گاه اطراف ممالک از دیار عجم و هندوستان
در قبضه تصرف و اقتدار شان بود و یکی از ایشان سلطان معزالدین محمد بن سام
بود انار الله برهانه و وی پادشاهی عظیم الشان و عالم کریم و غازی و عادل و در محافظت
سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و بتربیت غزاة و استقامت بر جاده ملت
از پادشاهان وقت بی عدیل و بی نظیر بود در سنه تسع و ستین و خمسمائه بر تخت

سلطنت غزنین جلوس فرمود و در شهور سنه سبعین و خمس مائه بسمت ملتان
لشکر کشید و ملتان را از دست قرامطه خلاص کرد و در اربع و سبعین هم
از راه اچه و ملتان بطرف نهرواله لشکر کشید و چون رای نهرواله حشم و پیل بسیار
داشت لشکر اسلام را طاقت مقاومت و انتقام ان نبود سلطان معز الدین
بی حصول مراد از انجا باز گشت و در خمس و سبعین بجانب فرشور لشکر کشید و فتح
کرد و بعد ازان بدو سال دیگر بطرف لاهور آمد خسرو ملک که از ملوک محمودیه
در انجا بود بر طریق صلح پسر را با یک زنجیر فیل بخدمت سلطان معز الدین فرستاد
و سلطان معز الدین اطراف ممالک کنار دریا ضبط کرده در وقت مراجعت حصار
سیالکوت را عمارت فرمود و یکی از امرای دولت خود را در انجا نصب کرده
بولایت خود باز گشت خسرو ملک بعد از مراجعت وی لشکرهای هندوستان
و حشر قبایل کهوکهران جمع کرده بر سیالکوت آمد و مدتها بنشست و بی مراد
مراجعت نموده سلطان معز الدین در سنه اثنین و ثمانین و خمس مائه باز بدر شهر
لاهور آمد و چون دور دولت محمودیان باخر انجامیده بود و آفتاب دولت
سبکتگین بغروب رسیده خسرو ملک طاقت مقاومت نداشته در دست سلطان
معز الدین ماخوذ و محبوس گشت و لاهور بر سلطان معز الدین محمد بن سام مسلم شد

و ممالک هندوستان در حیطه ضبط او در آمد بعد ازان بولایت مراجعت
کرده و دفع فساد آن حدود نموده باز لشکر را مستعد کرده بطرف قلعه سرهند
آمد و آن قلعه را فتح کرده و با رایان و هندوان جنگهای عظیم کرده یکی از امرای
دولت را در سرهند گذاشته برفت بعد از رفتن او رای تهورا بپای قلعه
آمد و بجنگ پیوست و سیزده ماه و چندی داد جنگ داد سلطان معز الدین غازی
سال دیگر با صد و بیست هزار برگستوان بانتقام سال گذشته روبهندوستان
نهاد و لشکر کفار نگونسار را منهزم گردانید و رای تهورا که بر فیل سوار
بود بر اسپ نشسته بهزیمت رفت تا حدود سرستی گرفتار آمده بر دست
غازیان اسلام بدار البوار رفت و سر او را پیش سلطان آوردند سلطان
او را بدو دندان وی که شکسته بود بشناخت و هانسی و سرستی و دار الملک
اجمیر و دیگر دیار فتح شد و ملک قطب الدین ایبک را بقلعه کهرام نصب فرموده مراجعت کرد
بطرف میرت آمد و آن حصار را فتح کرده و حضرت دهلی را بگشاد و ظهور این فتح
و نصرت در سنه ثمانین و ثمان و خمسمائه بود و در شهور سنه تسع و ثمانین سلطان معز الدین
از طرف غزنین بطرف قنوج و بنارس آمد و در حدود چندوار رای جیچند را منهزم گردانید
و درین فتح سیصد زنجیر پیل بدست آمد بعد ازان در ظل دولت آن بادشاه غازی

[illegible]

چندوار

قطب الدین ایبک که بنده از بندگان او بود فتح بلاد هندوستان میکرد در اثنای آن
سلطان غیاث الدین محمد بن سام که برادر سلطان معز الدین بن سام بود در شهر هرات نقل
کرد سلطان معز الدین بر عزیمت عزای برادر در آنجا برفت و حدود و ولایت آن دیار را بر
امرا قسمت کرده باز بغزنین آمد و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد و در سنه احدی و ستمائه بر سمت
بلاد خوارزم لشکر کشید و محمد خوارزم شاه پیش از لشکر او منهزم شده بخوارزم رفت و میان
ایشان جنگها شد و خوارزم بدست نیامد از آنجا در ترکستان رفته غزاها کرد و عزیمت
بجانب خطا مصمم ساخته بود و چون شنیدند که جماعت متمردان در هندوستان از کهوکهران
و غیرهم بنیاد تمرد نهاده اند باز بهندوستان آمده طوایف متمردان را بدوزخ فرستاد
و از خون کافران جویها روان کرد و در وقت مراجعت بغزنین بر دست یکی از
فدائیان ملاحده در منزل دمیک در سنه اثنین و ستمائه شهادت یافت و یکی از فضلاء
آن عصر در تاریخ فوت وی گفته است قطعه شهادت ملک بحر و بر معز الدین ۞ کز
ابتدای جهان شه چنان نیامد یک ۞ سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ۞ فتاد
در ره غزنین بمنزل دمیک ۞ و خروج چنگیز خان هم درین سال بود و آنچه از اموال
و جواهر در خزانه غزنین جمع از حد عدد و حوصله شمار بیرون بود چنین گویند که از
یک جنس الماس که نفیس و عزیزترین جواهرات یکهزار و پانصد من موجود بود و دیگر جواهر

و نقود را همبرین قیاس باید کرد و پادشاهی سلطان معز الدین بن سام سی و یک سال
بود و بعد از وی سلطان قطب الدین ایبک بر سریر سلطنت نشست اول سلاطین اسلام
که در هندوستان بعد از فتح دهلی بر سریر نشسته او بود و وی از غلامان ترک بود سلطان
معز الدین محمد بن سام را بخریدن غلامان ترک ولعی تمام و میلی شگرف بود قطب الدین
در اوایل حال که او را از ترکستان آورده بشهر نیشابور بردند و یکی از قضات
نیشابور که از اولاد ابو حنیفه کوفی و حاکم ممالک نیشابور و مضافات آن بود او را بخرید
و در خدمت پسران وی کلام الله تعلیم کردی و سواری و تیر انداختن بیاموخت و در اوان
شباب او را بجانب غزنین آوردند و سلطان معز الدین او را بخرید و وی بهمه اوصاف
حمیده و آثار گزیده موصوف بود اما بظاهر جمالی نداشت و انگشت خنصر وی شکستگی داشت
بدان سبب او را ایبک شل گفتندی وقتی در مجلس عشرت سلطان معز الدین بهر یک
از بندگان وی که حاضر بودند از نقود زر و سیم ساخته و نساخته انعام کرد و آنچه از آن
انعام بقطب الدین رسید وی از مجلس عشرت برآمده تمام اعمال را بترکان و برده داران
بخشید چنانکه با وی هیچ از آن باقی نماند دیگر روز آن حکایت بسمع سلطان
معز الدین رسانیدند سلطان را شیوه جود و همت او خوش آمد و او را بنظر
عنایت خاص و قربت مخصوص گردانید و بعضی از اشغال پیش تخت و بارگاه او را

اشارت فرمود کارداری بزرگ گشت و هر روز کار او بمرتبه عالی رسید تا آخر
امیر آخر شد و در رکاب دولت سلطانی در ان ولایات و در دیار هندوستان
کارهای بزرگ و فتحهای عظیم بر دست وی ظهور یافت و در سال ثمان وثمانین فتح
دهلی نیز بر دست او شد و در ثلاث وتسعین بطرف نهرواله رفت و انتقام
سلطان معز الدین را از کفار کشید و دیگر بلاد هندوستان را تا باقصای ممالک
چین از جانب شرق فتح کرد چون معز الدین سام وفات یافت سلطان غیاث الدین
محمود که برادرزاده سلطان معز الدین بود قطب الدین را چتر فرستاد و لقب سلطانی سلطان
قطب الدین در سنه اثنین وستمائه از دهلی عزیمت لاهور کرد و در روز سه شنبه هژدهم ماه
ذیقعده سنه مذکور بر سریر سلطنت لاهور جلوس فرمود بعد ازان بر سمت دار الملک غزنین
برفت و ان ممالک را نیز در ضبط آورد و مدت چهل روز که بر تخت غزنین بود
انعامات وافر و بخششهای بیشمار بخلق خدا ارزانی داشت و وی در جود و بخشش
بی نظیر بود و پادشاه مردانه و بخشنده بود و درین دو صفت در عصر او مثل وی
یافت نبود بخشش او هم لک بود و کشتن او هم لک لک بود و بهاء الدین اوشی
که از شعرای وقت بود در مدح او گفته است رباعی ای بخشش لک تو در جهان آورده
کان را کف جود تو بجان آورده ✱ از رشک کف تو خون گرفته دل کان ✱ بس لعل

بهانه در میان آورده ✱ سلطان قطب الدین بعد ازان به لاهور آمد چون قضای
اجل در رسید در سنه سبع وستمائه در میدان گوی باختن از اسپ خطا کرد و بیفتاد
و جان بحق تسلیم کرد و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود
و عهد سلطنت وی با چتر و سکه و خطبه سال و کسری بود و بعد ازان ملوک و امرا صواب چنان
دیدند که از برای تسکین فتنه و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکر آرام شاه را که پسر
سلطان قطب الدین ایبک بود بر تخت نشاندند و سلطان قطب الدین را نظر
ملک داری بر سلطان شمس الدین بود و او را پسر خوانده بود و اقطاع بداون با او را
سپرده پس ملوک و امرا باتفاق او را از بداون آورده بر تخت مملکت دهلی نشاندند
و دختر سلطان قطب الدین در حباله او آمد و آرام شاه را شهید کردند اما سلطان
شمس الدین التمش پادشاه عادل و منصف و کریم و جواد و غازی و مجاهد و مرابط
و عالم پرور و عدل گستر بود و در تعظیم مشایخ و علما و زهاد از پادشاهان نظیر نداشت
و انعام عام او شامل اصناف خلایق و طوایف مردم بود از سادات و علما و مشایخ
و ملوک و امرا و کبرا و دهاقین و تجار و غربا و غیرهم هزار سال زیادت از هزار لک
بذل میفرمود و خلایق اطراف گیتی و آفاق عالم بحضرت دهلی که دار الملک هندوستان
و مرکز دایره اسلام و حوزه دین محمدی و بیضه ملت احمدی و قبة الاسلام عالم نهاد

الله عن الافات والمخافات جمع آورده واین شهر عظیم بکثرت انعامات شمول
کرامات آن پادشاه دیندار محط رجال فاضل آفاق وملجا وملاذ ومهرب ومامن اهل عالم گشت
وشمس الدین نیز از غلامان ترک بود واول بدست یکی از اقربا و صدر جهان تجار فروخته
شد ودران خاندان عزت ودودمان طهارت ترتیب یافت وازانجا بدست تاجری
دیگر شد وازوی بدست دیگری افتاد تا او را بحضرت غزنین آوردند ودرانمدت هیچ
غلامی ترک باین حسن وجمال واوصاف حمیده واخلاق مرضیه نیامده بود ذکر وی بخدمت سلطان
معزالدین سام عرضه داشتند فرمود تا او را قیمت کردند او با ترک دیگر در یک سلک بود
هزار دینار زر کنی قیمت معین شد مالک وی در فروختن او مضایقه نمود سلطان معزالدین
فرمود تا هیچ افرینده او را نخرد مالکش باز ازنجا برد وبعد از مدت سه سال بغزنین آورد
ویکسال دیگر در غزنین ماند چون فرمان سلطان بود کرا او را نخرد سلطان قطب الدین
از غزنین ونهروالد وفتح گجرات بغزنین رفت وحکایت شمس الدین استماع کرد واز
سلطان معزالدین اجازت خواست تا او را بخرد پس قطب الدین آن هردو غلام
ترک را بیک لک جتیل در یک قیمت بخرید وباخود بدهلی آورد وآن ترک دیگر را طمغاج
وامیر برهنده کرد وشمس الدین التمش را فرزند خود خواند وبخود نزدیک گردانید وهر روز
مرتبه وجاه وشرف او زیاده مینمود چون آثار رشد از حرکات وسکنات او مشاهده کرد او را

امیرشکار

امیرشکار گردانید بعد ازان چون گالیور فتح کرد امیر گالیور شد بعد ازان اقطاع
بران وبداونش داد ووی در خدمت معزالدین وقطب الدین در دیار خوارزم وترکستان
وهندوستان فتحهای عظیم وکارهای بزرگ کرد پس خط اعتاق او را در تحریر آوردند
وبنظر پادشاهانه محفوظ وملحوظ گشت وچون سلطان قطب الدین در لاهور بدار البقا
رحلت کرد ملوک وامرا باتفاق او را بر تخت سلطنت دهلی نشاندند ووی در زمان سلطنت
خود نیز در بلاد هندوستان از اچه وملتان وسیوستان وسیالکوت وبرهنده وسرستی
وکهرام وقنوج وترهت وگالیور واجمیر وگجرات ولکهنوتی وبهار ومالوه ومندو
واجین ودیگر اکناف واطراف ولایات فتحهای عظیم کرد واز اوجین بکری مهاکال
بت آورد که در پیش مسجد جامع دهلی که در زیر مناره ست آن بت سالها فرو برده اند
ودر سنه ثلاث وعشرین وستمایه عزیمت فتح قلعه رنتهنبور کرد ودر اندک مدتی فتح
آن قلعه عظیم کرد در تواریخ اهل هند آورده اند که هفتاد وچند پادشاه بپای قلعه آمدند
هیچکس سالها فتح احصار میسر نشد ودر اربع وعشرین فتح قلعه مندو کرد وغنایم بسیار
آورده ودر خمس وعشرین از حضرت دهلی لشکر بطرف بلاد اچه وملتان کشید
وفتح کرد وبدهلی باز آمد ودر سنه ست وعشرین وستمایه رسولان دار الخلافت
عباسیه با تشریفات وافره بحضرت دهلی رسیدند وشهر را آئین بستند وشادیها

کردند و هم درین سال خبر فوت ملک ناصر الدین محمود که پسر کلان سلطان شمس الدین
بود از لکهنوتی آوردند و ملک حسام الدین عوض خلجی در ممالک لکهنوتی عصیان آورده
و سلطان شمس الدین بطرف لکهنوتی لشکر کشید و در سنه ثمان و عشرین ملک حسام الدین
را بدست آورد و تخت بملک علاء الدین جانی داد و بدهلی آمد و در سنه تسع و عشرین
عزیمت فتح گوالیور کرد و با میکل دیو پسر بریل جنگها کرد و میکل دیو لعین در شب از قلعه
بیرون آمد و بگریخت و بعده ششصد گبر را بر در سراپرده سیاست فرمود و چون بحضرت دهلی
باز آمد لشکرها بطرف مالوه برد و حصن بیلسان را بگرفت و بتخانه که تا سه صد سال
آنرا عمارت میکردند و رفعت او بقدر صد گز بود خراب کرد و تمثال بکرماجیت که پادشاه
اوجین بود و هندوان تاریخ از عهد وی مینویسند و دران وقت از عهد وی یکهزار
و سیصد و شانزده سال بود و چند تمثال دیگر که آنرا از برنج ریخته کرده بودند با سنگ مهاکال
بحضرت دهلی آورده و در سنه ثلاث و ثلثین بلشکرهای هندوستان بطرف ملتان رفت
و دران سفر ضعف و بیماری بروی مستولی گشت و چون بدهلی باز آمد روز دوشنبه
بیست و ششم ماه شعبان سنه ثلاث و ثلثین و ستمائه از دار فنا بدار البقا رحلت کرد
انا لله و انا الیه راجعون پادشاهی سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود
بعد از ان سلطان رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین بر سریر سلطنت نشست

و وی در عطا و سخاوت بی نظیر بود و لیکن میل وی بکلی بجانب لهو و نشاط
و طرب و فسق و فساد بود و اکثر انعامات و تشریفات وی بجماعت مطربان و مسخرگان
و مخنثان بود و بهمین معنی سبب زوال ملک او شد تمام امرا و ارکان دولت سلطان
رضیه که دختر بزرگتر سلطان شمس الدین بود بیعت کردند و رکن الدین فیروز را
گرفته حبس و قید کردند و هم در قید بمرد در سنه اربع و ثلثین و ستمائه و مدت پادشاهی
او شش ماه و بیست و شش روز بود بعد از ان سلطان رضیة الدین بنت سلطان شمس الدین پادشاه
شد و وی پادشاهی عاقل و عادل و کریم و رعیت پرور و احسان گستر و لشکر کش بود
و همه اوصاف گزیده که پادشاهان را باید داشت جز آنکه از حلیه مردی عاطل بود و در عهد
پدر خود نیز فرمان ده و کارگذار و با عظمت تمام بود از آنکه مادر وی بزرگتر حرمها بود
عجب تر آنکه سلطان شمس الدین نیز در آخر حیات خود او را ولی عهد گردانید و بکتابت
ولایت نام عهد سلطنت مر او را احکم کرده بود و چون بعضی از بندگان دولت که
بحضرت سلطنت قربتی داشتند عرض کردند که با وجود پسران بزرگ دختر را ولی عهد
گردانیدن درین چه حکمت است گفت پسران من بعشرت جوانی مشغول باشند
و هیچکدام تیمار مملکت نتوانند خورد چنانکه حقیقت وی شما را بعد از فوت من معلوم
گردد که ولیعهدی را هیچ یکی از وی لایق تر نباشد و این قصه بغایت عجیب و غریب

ست که باوجود انوثت برخلاف حکم شریعت او را ولی عهد گردانید و علما و
مشایخ آن عصر آن را مسلم داشتند ظاهر آنست که وی بطریق غلبه و تسلط و اتفاق
جمله ملوک و امرا قابض این امر شد و بالجمله چون سلطان رضیه بتخت نشست همه کارها
بر قانون اصل باز آمد ولیکن بعضی از امرا و وزرا بمنازعت برخواستند و بعد از
معارضات و قتال و محاربات کار دولت سلطان رضیه منتظم گشت و ملوک و امرا را
مناصب و اقطاع تعیین کرد و لشکرها کشید و فتحها کرد و در آخر از لباس عورات و پرده
بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد و در میان خلق ظاهر شد و بر پشت پیل می‌نشست
و همه خلق او را ظاهر میدیدند و از جمله حوادثی که در اوایل عهد سلطان رضیه اتفاق
بزرگتر آن بود که قرامطه و ملاحده هندوستان باغوای شخصی که او را نور ترک
گفتندی از اطراف ممالک هند گجرات و ولایت سند و اطراف دار الملک دهلی
و سواحل جون و گنگ در دهلی جمع شدند و در سر باهم بیعت کردند و باغوای نور ترک
قصد اسلام کردند و این نور ترک تذکیری گفت و اوباش جمع می‌آمدند و علمای
سنت و جماعت را ناصبی میگفت و مرجی نام میکرد و خلق عوام را بر عداوت طوایف
علمای مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض مینمود تا میعاد بنهادند و تمام طوایف ملاحده و قرامطه
روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلثین و ستمائه بقدر یک هزار مرد با سلاح و شمشیر و سپر بر دو

فوج شده

فوج شده بمسجد در آمدند و از هر دو طرف تیغ بر مسلمانان نهادند و خلق بسیار بعضی
بر تیغ آن ملاحده و بعضی زیر پای خلق شهید شدند و چون بسبب این فتنه نفیر از خلق
بر آمد مبارزان حضرت و دیگر مردان سواران با سلاح در مسجد جامع در آمدند
و تیغ در ملاحده و قرامطه گرفتند و همه را بدوزخ فرستادند و فتنه بیارامید و در ماه شعبان
سنه سبع و ثلثین ملک التونیه که مقطع تبرهنده بود مخالفت آغاز نهاد و بعضی از امرای
حضرت نیز با او یار بودند سلطان رضیه بدفع وی با لشکرهای گران سوار شد چون
بدان موضع رسید امرای ترک خروج کردند و رضیه را بگرفتند و مقید کرده بقلعه
تبرهنده فرستادند ملک التونیه او را در حباله عقد خود در آورد و قصد دهلی کرد و منهزم
شد چون بکیتهل رسید لشکری که با ایشان بود همه تخلف نمودند رضیه با ملک التونیه هر دو
گرفتار شدند و بدست هندوان شهادت یافتند سنه ثمان و ثلثین و ستمائه مدت
مملکت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود و بعد از آن هم در آن ایام که رضیه اسیر
ملک التونیه شد **سلطان معز الدین بهرامشاه** بن سلطان شمس الدین را بر تخت نشاندند
و وی پادشاهی قاهر و بی باک و پردل و خون ریز بود اما در ذات خود درویش‌سار
و بی تکلف بود و هرگز حلی و حلل که آیین پادشاهان دنیا باشد با خود نداشتی و در زیب
و زینت رغبت نمودی در عهد وی در سنه تسع و ثلثین لشکر مغول بر سر لاهور آمدند

و بران شهر دست یافتند و سلطان را شهید کردند و اتباع ایشان را اسیر گردانیدند
و در آخر عهد سلطنت وی میان امرا اختلاف افتاد و نزاعها شد اکابر و معارف در اصلاح آن
کوشیدند فخرالدین مبارک شاه فرخی فراشی بود در خدمت سلطان قربتی یافته و بر سلطان
استیلای تمام گرفته هرچه با سلطان گفتی همان کردی و این فراش بهیچ وجه بصلح رضا نمیداد
در شب آن امرا حصار را بگرفتند روز دیگر شهر تمام در ضبط آوردند و بهرام شاه
را مقید کردند و مبارک شاه فراش را که برانگیختن در تهیج فتنه میکوشید مثله کردند
و بکشتند و در شب شنبه سیزدهم ماه ذیقعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه سلطان معزالدین
بهرام شاه را نیز شهید ساختند مدت پادشاهی وی دو سال و یکماه بود بعد ازان **سلطان علاء
الدین مسعود شاه** بن سلطان رکن الدین فیروز شاه پادشاه شد و او پادشاهزاده کریم و نیکو
خلق و باوصاف حمیده موصوف بود در وقتی که شهر دهلی از دست معزالدین بیرون
شد ملوک و امرا باتفاق هر سه پادشاهزاده سلطان ناصرالدین و ملک جلال الدین
و سلطان علاءالدین را از حبس بیرون آوردند و بر سلطانیت علاءالدین اتفاق
کردند و از اتفاقات حسنه که دولت علاءالدین را شایسته افتاد آن بود که هر دو
عم خود را اطلاق فرمود و بیرون آورد و ملک جلال الدین را خطه قنوج داد و سلطان
ناصرالدین را بهرایچ تفویض کرد چنانکه ایشان دران بلاد از غزوات و عمارات

دراقلیم ابادانی

و رعیت پروری آثار پسندیده نمودند و در آخر عهد سلطان علاءالدین جماعه از نزدیکان
خفیه بخدمت وی راه یافتند و او را بر حرکات و سکنات ناپسندیده باعث شدند تا
جمله طبیعت او از سنن پسندیده بگشت و قتل وی در طبیعت جای یافت و بشراب و شکار و عیش و
عشرت بافراط میل آورد و فساد و ظلم سرایت کرد و مصالح مملکت مهمل ماند ملوک
و امرا اتفاق کردند و بخدمت سلطان ناصرالدین در خفیه مکتوبات ارسال داشته قدوم
او را بشهر التماس نمودند و سلطان علاءالدین را حبس کردند تا هم دران حبس جان
داد بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه مدت سلطنت وی چهار سال و یکماه
و یکروز بود بعد ازان **سلطان ناصرالدین محمود** بن سلطان شمس الدین باتفاق و اجماع بر سریر
سلطنت دهلی نشست صاحب طبقات ناصری گوید که الحق حق تعالی از اخلاق انبیا
و اوصاف اولیا در ذات معظم این پادشاه و پادشاهزاده ودیعت نهاده است و در عنصر میمون
او تعبیه کرده از تقوی و دیانت و زهادت و صیانت و عفت و شفقت و معدلت و انعام و مکرمت
و حیا و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام و تلاوت و محافظت و کم آزاری و بردباری
و محبت علم و علما و مودت مشایخ با دیگر معانی گزیده و آثار پسندیده که از لوازم سلطنت
و مواجب مملکت باشد باتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی از سلاطین ایام ماضیه و ملوک
قرون سالفه نور الله مراقدهم جمع نبود و طهارت ذیل و صفت ظاهر و باطن این سلطان اعلی

شانه واعظم برهان چندان است که در تقریر و تحریر نیاید و سلطان شمس الدین او را بنام
و لقب پسر کلان خود ناصر الدین محمود که حاکم لکهنوتی بود و هم در ان زمان سلطنت از عالم
رفته خوانده بود و سلطان ناصر الدین بعد از جلوس بر سریر سلطنت بیست سال فتحی و کاری کرد
که از انجا عزت اسلام و شوکت مسلمانان بظهور رسید و شیوهٔ عدل پروری و دادگستری
بوجود آمد و خلیفه و نایب وی در کل امور سلطنت و مهام مملکت الغخان معظم بود که داماد پدر
او بود بعد از وی سلطان غیاث الدین لقب یافت و این غیاث الدین از غلامان شمسی
بود و بجهت قابلیتی که داشت سلطان ناصر الدین دختر او را گرفت و زمام مهام مملکت
بدست اختیار او داد و بعد از خود ولی عهد گردانیده از دار فنا بدار بقا رحلت کرد
و این سلطان ناصر الدین را الان نصیر الدین غازی گویند و قبر او مطاف و مزار عموم
خلق است و مدت پادشاهی او نوزده سال بود و طبقات ناصری بنام وی تالیف
یافته تا سال پانزدهم که سنه ثمان و خمسین و ستمائه باشد نوشته است بعد از ان سلطان
غیاث الدین بلبن در سنه اثنین و ستین و ستمائه بر تخت سلطنت جلوس نمود و وی
از بندگان شمسی بود و در میان بندگان ترک چهل گانی از او شمرده و این بندگان امرا و
ملوک و مقربان درگاه شمس الدین بوده اند مفاخر و مآثر ایشان در طبقات ناصری
مذکور است و غیاث الدین از همه بیشتر و مقرب تر و کیاست تر بود و وی خود را از اولاد

افراسیاب

افراسیاب می گویانید صاحب تاریخ فیروزشاهی میگوید که بعد از شمس الدین در مدت
سی سال پادشاهی فرزند سلطان شمس الدین از جهت جوانی و غلبه هوای ایشان
و بواسطه حلم و بی باکی سلطان ناصر الدین پسر خورد سلطان شمس الدین که پادشاهی حلیم و
صالح و متعبد بود و وقت خود از وجه کتابت مصحف کردی پژمرده شده بود و نفاذ
امر سلطنت اختلال پذیرفته و در خزاین و پایگاه سلطانی زر و اسب چندان نمانده و اسباب
و سرمایه سلطنت در میان بندگان شمسی که خانان عصر بودند قسمت یافته و چون غیاث
الدین بر تخت سلطنت نشست رسم سیاست و جباری پیش گرفت و داب و آداب سیاست
بر رسم پادشاهان عجم بنیاد نهاد و مفسدان و متمردان و دزدان را قلع و قمع کرد و اقطاع
مملکت و ولایت سلطنت معمور ساخت اما بجهت مشغولی دفع مغلان چنگیز خانی که همت بر قصد ممالک
هندوستان میکردند اطراف و اکناف ممالک سلطنت فتح نتوانست کرد و بر سر رایان
و راجهای هندوستان نتاخت و وی در تنفیذ امور سلطنت و عدل و انصاف روی بجلس [illegible]
و خاطر مجلس لکهه نداشتی و از رعب و هیبت و هول بارگاه وی عالمیان را زهره آب
شدی و چندین پهلوانان تیغ ها برهنه بر کتف گرفته در رکاب او بر فتندی و جمعیت
و خزاین و پیلان و اسپان و امرا و ملوک و خدم و حشم انچه او را بود [illegible] را انداد
و قهر و سطوت پادشاهی او در دوران و نزدیکان در گرفت و مناصب و اشغال مملکت

وجهانداری را به بزرگان و بزرگ‌زادگان که اباً عن جدٍ بزرگ آمده بودند داد
و لئام و اسافل و نو دولتان را بخود راه نداد و در مدت عمر با لئام و اسافل و مطرب
و مسخره را با خود هم سخن نکرد و با وجود این قهر و سطوت و سیاست بلطف و مهربانی و
نرمی را نیز در محل خود کار فرمودی حرمت و وقار را از دست ندادی و دایم با طهارت
و لباس پیراهن و بارانی بودی و محاسن سفید داشتی نمازهای فرض بجماعت بگذاردی
و اشراق و چاشت و تهجد و سایر اوراد و عبادات و طاعات و حضور مراسم خیرات
هرگز از دست ندادی و در مجالس تذکیر و وعظ حاضر شدی و گریه‌ها کردی و در خدمت
بزرگان عصر از مشایخ و علما برفتی و پیش مولانا برهان الدین بلخی بسیار آمدی و مواعظ
و نصایح که در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگان دین شنیده بود یاد داشتی و با امرا
و ملوک خود آن مواعظ و نصایح و احکام و آداب سلطنت و سیاست بیان کردی و در بعضی
اوقات داد عیش و عشرت بحد اعتدال نیز دادی و در حفظ ملک و مصلحت دنیا داری
در گذشتن بعضی خانان و بندگان شمسی زهر قاتل عرق و حرق و حرمان نیز کوشیدی و در
اقامت حدود و احکام دینداری و دین پناهی و دین پروری اعتراف کردی و در عهد
او از مشایخ طریقت شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ فرید الدین و شیخ صدر الدین
و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ ملک یار پران و بهی سام و سیدی مولَه و چندین بزرگان

دیگر بودند و از علما و استادان دین مولانا برهان الدین و مولانا نجم الدین دمشقی شاگرد
خاص امام فخر الدین رازی و مولانا سراج الدین سجزی و قاضی شرف الدین ولوالجی و قاضی
منهاج الدین جوزجانی صاحب طبقات ناصری و غیرهم و از هر قسم فضلا و علما و اطبا و
دانشوران بوده اند که ببرکات انفاس ایشان کار و بار دنیا و دین انتظام و التیام
داشت رحمة الله علیهم اجمعین و سلطان غیاث الدین را دو پسر بود پسر بزرگ محمد سلطان
نام داشت و برا خان ملک خطاب کرده بود و مردم او را بعد از شهادت وی در جهاد
مغل خان شهید گفتندی و چندین از بندگان شمسی پسران خود را محمد نام کرده بودند محمد
کشلو خان که در قسم فضیلت تیراندازی در عالم نظیر نداشت و محمد کشلی خان که امیر
علاء الدین گویند در بخشش و بذل حاتم طائی بود و محمد ارسلان خان در انبار و شجاعت
از نوادر زمان خود و از همه محمدان بن محمد غیاث الدین سرآمد روزگار بود و در فضایل
و کمالات ممتاز عصر خود بود و بغایت ساده آشتی و پیراستگی و آداب و اوضاع بزرگ اتصاف
داشت و صحبت درویشان و دانشمندان و هنرمندان مصحوب بود امیر خسرو و امیر حسن
از ندمای مجلس وی بودند و از میان سایر فضلا و شعرا بانعام و اکرام وی ممتاز و مستثنی بودند
و چند بار شیخ سعدی شیرازی را از شیراز طلبیده و هدایا فرستاده شیخ بعلت ضعف پیری
و کبر سن نیامده و سفینه اشعار بدست خود نوشته برای وی فرستاده و سلطان غیاث الدین

این پسر را از جان خود عزیزتر داشتی و چشم جهانبانی و جهانداری بعد از خود بر وی داشت
و در حالت حیات اقطاع ملتان و سند و مضافات آن بوی سپرده بود و او را اسیر راه مغلان
چنگیزخانی شد و پسر خورد غیاث الدین محمود نام داشت او را بغراخان خطاب کرده و وی خود
را بعد از سلطنت لکهنوتی ناصر الدین لقب داشته و این پسر وی در عیش و عشرت و هوا
پرستی از حد اعتدال خارج بود و او را اقطاع سامانه و سنام با لواحق و توابع آن داده
بود و در زجر و سیاست و پند و نصیحت وی مبالغه مینمود بعد از آنکه پانزده شانزده سال از ملک
بلبنی گذشته بود و بلاد و ممالک مضبوط و مستقیم گشته و مخالفان و منازعان از میان رفته
خبر بغی و طغیان طغرل که بندهٔ ترک نژاد بود در غایت چستی و چالاکی و شجاعت
و سخاوت و سری و سروری از لکهنوتی بدهلی رسید که طغرل خود را مغیث الدین خطاب
کرده و بلاد و دیار آن ممالک تا جاجنگر فتح کرده عالمی بزور شجاعت و سخاوت با خود راست
کرده است سلطان غیاث الدین لشکرها بر سر وی فرستاد چون لشکرهای وی
از پیش طغرل هزیمت خورده آمد خود با لشکر عظیم مقدار دو لک آدمی از سوار و پیاده
بر سر وی رفت و دفع طغرل کرده چندان قهر و سیاست نمود که در ملک هندوستان
هیچکس این چنین سیاست یاد ندارد و بغراخان را به لکهنوتی گذاشت و نصیحت های
بلیغ در ترک فسق و ظلم و هوا پرستی کرد و بمتابعت و انقیاد و فرمان برداری پادشاه

دهلی وصیت نموده بدهلی آمده داد شادی و سرور و جشن و فراغ داد بعد از آن در سنه اربع
و ثمانین و ستمائه خان ملتان که پسر بزرگ سلطان غیاث الدین بلبن و ولی عهد و پشت پناه
ملک او بود بر دست تاتار چنگیزخانی شهید شد و امرا و سران و معتبران لشکر نیز دران محاربه
شدند تفرقه عظیم در ملک بلبنی افتاد و پشت وی بشکست هر چند تجلد و تجرع مینمود و الم موت پسر ظاهر
نمیکرد فایده نداشت شبها بگریستی و پیراهن چاک کردی و خاک بر سر انداختی و عمر سلطان
غیاث الدین از هشتاد گذشته بود بعد از واقعه خان شهید هر چه از چتر و دورباش
و امارات پادشاهی بخان شهید داده بود به پسر او که کیخسرو نام داشت تفویض کرده او را با امرا
و وزرا از دهلی بملتان فرستاد و از آن تاریخ روز بروز در ملک بلبنی فتور پیدا آمد و هر روز
از غم پسر شکسته تر میشد در اثنای همین حال بیمار افتاد بغراخان را از لکهنوتی در دهلی طلبید
و او را گفت که مرا فراق برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد شده مانده ام
ای پسر تو از من دور مرو که من بغیر تو پسری ندارم و این کیخسرو و کیقباد که پسران شما
اند اگر بعد از من ملک بایشان رسد ایشان از غلبه جوانی و هوا پرستی حق پادشاهی
نتوانند گذارد و اگر تو در لکهنوتی باشی و در تختگاه دهلی دیگری بنشیند ترا پیش او
چاکری باید کرد و تابع و منقاد او باید شد بغراخان پادشاهزاده بس عجول بود
سه ماه در دهلی ماند و سلطان اندکی صحت یافت بغراخان بهانه برانگیخت و بی رضای پدر

باز بجانب لکهنوتی مراجعت کرد سلطان باز رنجور و این کرت رنجوری بروی غلبه کرد
چندی از امرا و وزرای مقرب سلطان را دوام سلطنت بکیخسرو پسر خان شهید وصیت
کرده چادر درکشید و ازین عالم رحلت کرد ملک الامرا که کوتوال دهلی بود و امرای دیگر با خان
شهید نیک نبودند بادشاهی کیخسرو روا نداشتند کیقباد پسر بغراخان را سلطان
معز الدین خطاب کردند و بر تخت سلطنت بنشاندند و سلطان بلبن را در آخر شب
از کوشک لعل بیرون آورده در دار الامان که نام مقبره اوست و در حالت حیات خود بنا کرده
بود دفن کردند فرد ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش کنون خاکستر و
خاکست بینی در سیاهانش پادشاهی غیاث الدین بلبن بیست سال و چند ماه بود و بعد از وی
سلطان معز الدین کیقباد بر تخت سلطنت نشست و عمر وی در آن زمان هفده هژده سال خوش طبع
و صاحب حسن و خوش خلق بود سلطان بلبن فرزندان را بمعلمان سپرده بود و مجال عیش
و عشرت و سایر تماشا بر ایشان تنگ ساخته اگر یکی از ایشان بجماعت نماز حاضر
نشدی تا یک هفته و یکماه با وی سخن نکردی و التفات ننمودی الآن که پادشاه شد
در عیش و کامرانی بر روی خود بکشود و داد عشرت و هواپرستی داد و بلهو و لعب
و شراب نوشی پرداخت و برای خود شهر نو و قصری در کیلوکهری بالای دریای جون
بنا کرد و اقسام مطربان و مسخرها و هزل گویان و خوش طبعان و صاحب حسنان و عیاشان

ازاکناف

از اکناف و اطراف ولایت دهلی جمع شدند و مردم عالم نیز بحکم آنکه گفته اند الناس
علی دین ملوکهم بلذات و عیش و فسق و فجور و لهو و لعب درافتادند و مساجد و معابد رو
بخرابی نهادند و میخانه‌ها و مصطبه‌ها آبادان گشت و انتظام امور مملکت و انتساق احکام
شریعت نماند و خاص و عام و اکابر و اصاغر را کاری نماند مگر شراب خوردن و مجلس آراستن
و حریفان بهم رسانیدن سرود شنیدن و قمار باختن و بخشش کردن و اشعار خواندن
و ذوق گرفتن و شب و روز در خوشی و راحت گذرانیدن ملک نظام الدین مردی بود
داماد ملک الامرا کوتوال که در دولت غیاث الدین معتبر و کوتوال دهلی بود این نظام
الملک مقرب درگاه سلطان معز الدین چنان شد که هوای سلطنت و سروری افتادش در سر چند
ملک الامرا که این نظام الملک داماد و برادرزاده وی بود نصیحتها کرد و گفت
ای مرد هشتاد ساله باشد که در دهلی کوتوالی میکنم و گرم و سرد روزگار چشیده‌ام و مزاج سلطنت
و خاصیت ملک دریافته ای پسر این کار پادشاهی و ملک سلطانی با ما مناسبتی ندارد
و از دست امثال ما نمی آید ما سرهنگانیم چون سرهنگان بزرگ شوند و بدرجه اعلی رسند
کوتوال شوند تو این دماغ پادشاهی را بگذار که ما شایان این کار نیستیم که جامه پادشاهی
بر قد صفدران و صف شکنان که در یک زمان لشکرها بر هم زنند و ته و بالا کنند راست
و درست آید ملک نظام الدین بگفته وی ازین خیال باز نمی آمد و هوای پادشاهی از سر بدر نمیکرد

روزی در حالت مستی از سلطان معزالدین حکم گرفت که کیخسرو را از ملتان طلب دارد و هم
در میان او را دفع کنند همچنان کرد و هم چنین با هر که از اعیان دولت می‌شدی ویرا پنهان
یا آشکارا بهلاک رسانیدی و معزالدین نیز مسخر او شده بود هر که با وی نصیحت کردی و از نظام
چیزی گفتی بحال مجلس با نظام الدین باز گفتی که فلانی در حق تو چنین میگفت و چنین میکرد
بعد از آن سلطان ناصرالدین بغراخان که پدر این معزالدین باشد از لکهنوتی بقصد
سلطنت دهلی یا برای نصیحت فرزند و باز داشتن وی از فضایح و منقابحات دهلی توجه
آورد و مکتوبی بجانب معزالدین نوشت بعنایت مهرآمیز و محبت انگیز معزالدین نیز بقصد
دریافت ملاقات پدر از دهلی تا اوده رفت اول میخواست که جریده رود و پدر را دریابد آخر
بصلاح دید ملک نظام الدین بدأب و آداب پادشاهی بیرون آمده بر کنار آب سرو میان پدر و پسر
ملاقات شد ناصرالدین بحکم وصیت سلطان غیاث الدین بلبن که در باب اطاعت و انقیاد
پایتخت دهلی کرده بود با معزالدین چنان ملاقات کرد که تابع متبوع را کند و در باب دین و دنیا
او را نصیحت‌ها بلیغ کرد و در دفع نظام الدین نیز در وقت وداع چیزی در گوش پسر گفت
و وداع کرد و قصه همین پدر و پسر است که امیر خسرو در قران السعدین نظم کرده است
معزالدین چند روز بگفته پدر عمل کرد باز باغوای نفس و شیطان بر سر فسق و فجور رفت
پند پدر مانع نشد رسوائی عادو نژاد را و باشارت پدر در مقام هلاک ملک نظام الدین شد بعضی از ارکان

دولت در حالت مستی و خلوت از وی رخصت گرفته و نظام الدین را در میان شراب
زهر قاتل دادند بعد از مردن نظام الدین فی الجمله استقامت و انتظامی که در مملکت
معزالدین بود آن نیز نماند زیرا که این ملک نظام الدین مردی بزرگ و کاردان و مردشناس و فضلا
دوست بود بعد از آن در اندک مدت معزالدین بجهت افراط شراب و کثرت وقاع
بزحمت فالج و لقوه درمانده گشت و روز بروز زحمت او مزید میشد و در همان کنگ
و ایوان که داد عیش و کامرانی میداد بر بستر محنت و هلاک افتاد در اثنای این
حال سلطان خلجی که عارض ملک بود با جمعیت خلجیان و انبوه قرابتان در بهابو فرود
آمده تعرض لشکر میکرد و عوض آن می نمود چون دید که معزالدین درمانده است و کاری
از دست وی نمی آید خیال سلطنت دهلی کرد ترکان پسر سلطان معزالدین را با آنکه خورد
سال بود از حرم سرا برآورده سلطان شمس الدین خطاب کرده در قلعه دهلی بر تخت
نشاندند و سلطان معزالدین را در کوشک کیلوکهری تداوی میکردند پسران سلطان
جلال الدین که هر کدام شیری بود با پنجاه سوار آشکارا در بارگاه سلطانی درآمدند و
پسر سلطان معزالدین را از تخت ربوده بر پدر رسانیدند و وی را و جماعه از ارکان
دولت معزی را اخراج کردند بعد از دو روز از این ماجرا ملکی را که پدر او سلطان معزالدین
کشته بود بجهت کشتن معزالدین در کیلوکهری فرستادند تا قصاص پدر از وی بستانند

از حیات وی نفسی بیش نمانده بود لگدی چند بر معز الدین زده در جامهٔ خواب پیچیده در آب
جون روان کردند دیگر همه مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت کردند و
در قصر معزی در کیلوکهری آمده بر تخت نشست و از بیم اهل شهر یاران و امرای معزی که پیشتر
خلجیان برایشان گران می‌نمود در شهر نرفت و بر رسم سلاطین در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت
قدیم ننشست از آن روز پادشاهی از خاندان ترکان برفت و بدست خلجیان افتاد و تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء   که مال و ملک جهان را اگر بقا بودی
ز دیگری برسیدی بمن ز من بدگر   پادشاهی سلطان معز الدین کیقباد سه سال و چند ماه بود بعد
از وی در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه سلطان جلال الدین فیروز خلجی بر تخت سلطنت نشست
و وی پادشاهی حلیم و عفو و کریم و خداترس و رعیت پرور و کم آزار و متابع شریعت و خوش طبع
و خوش خلق و از سایر صفات حمیده و اخلاق پسندیده بهره داشت و با ملوک و امرای غیاثی را
در زمان ملکی و امرائی یار و مصاحب او بودند تواضع ها میکرد و ایشان را هم نشین و هم
مجلس و حریف شراب ساختی روزی در دولتخانه قدیم دهلی آمد از تصور هیبت سلاطین ماضیه
و تذکره قهر و جبروت سلطان غیاث الدین بلبن بهم در داخل شدن از اسب فرود آمد و بپالم
تا پای تخت رفت و گریه شادی کرد چون چهجو خان که برادرزادهٔ غیاث الدین بود
بمنازعت وی برخواست و هزیمت خورد و امرا و ملوک را که بند کرده پیش وی می آوردند

فی الحال بندهای ایشان گشاده و خلعتهای سلطانی پوشانیده حریف مجلس ساخت بخاطر
وی گذشت که او را در خطبه المجاهد فی سبیل الله خوانند این معنی را با علما گفت تمام
علما اتفاق کردند که وی شایان این نام و لایق این لقب است زیرا که وی با کفار
چنگیز خانی جهادها کرده و قتالها نموده است که کسی دیگر نکرده روز دیگر گفت نخواهم که مرا
این نام اطلاق کنند من اگرچه با کفار جهاد کرده ام و اعدای دین را شکست داده
ولیکن قصد من شهرت بود و اظهار شجاعت جهاد آن باشد که از برای مجرد اعلاء کلمة الله
کنند احمد چپ از امرای دولت و قرابتیان و مقربان وی بارها با وی در باب رعایت
سیاست و اظهار قهر و جبروت گفتی که این همه حلم و تواضع منافی کار و بار سلطنت است
پادشاه را قدری سیاست و جباری و قهاری باید تا رعب او رعیتی در دل افکند سلطان
جلال الدین گفتی که ای احمد من این همه که تو میگوئی میدانم و تاریخ پادشاهان خوانده ام لیکن
این از من نمی آید این کار کسیست که برو را خرت ایمان نداشته باشد اگر پادشاهی
عبارت از خون بناحق ریختن و در خلق خدا ستم کردن است و داد فرعونیت دادن
پس من پادشاهی را گذاشتم برکار شما میخواهد پادشاه شود و داد رعونت و تکبر و جباری
و قهاری بدهد ای احمد عمر من از هفتاد گذشته به هشتاد رسیده خدای مرا بحکمت خویش
پادشاهی داده من می ترسم که دو سه روز که بقیه من مانده است فسق و فجور و ظلم و ستم ورزم

و در دوزخ بعذاب خدا گرفتار شوم و ندیمان مجلس سلطان همه علما و فضلا و مردم خوش طبع و
سخن گو و سخن شناس بودند و با ایشان در مجلس شراب نرد و شطرنج یارانه مباسطت
کردی و بی تکلفانه صحبت داشتی و امیر خسرو ندیم خاص مجلس وی بود و مصحف داری هر روز
غزل های نوتر و تازه بمجلس بردی و بگوینده‌ها دادی گویند علوفه امیر خسرو هزار و دویست
تنکه سالیانه بود که وظیفه پدر او بود بعد از پدر بروی مسلط داشتند جود و بخشش
سلطان نیز پادشاهانه بود این دو صفت در ذات وی نقصان داشت سیاست و سخاوت
دران مرتبه که پادشاهان را باید نداشت و وی در سنه تسعین ستمائه بجانب رنتهنبور لشکر
کشید و تمام دیار هندوستان را جهاین و مالوه خراب ساخت و بتخانهای ایشان را
بشکست و چون در گرفتن قلعه فکر کرد دید که آن بجز هلاک کثیر از مسلمانان بدست نمی آید
عنان عزیمت از گرفتن وی برتافت احمد حب عرض داشت که پادشاهان و جهانگیران
اگر عزم مهمی کرده اند هیچ اندیشه هلاک مردم و عجزه ایشان را از امضای آن مانع نیامده
است خداوند عالم پیش از آنکه حصار را بگیرد و فتح کنند باز گردد مردم چه گویند گفت ای
احمد ده هیچو این حصار در مقابله یک تار موی مسلمان روا ندارم الخ از نهب و غارت و نگونسار
کفار پلید من کرده ام اگر این سنگ را شکستم چه تفاوت من هرگز روا ندارم که برای
نام و آوازه خود خونهای مسلمانان ریختن و در سنه احدی و تسعین مغلان چنگیز خانی

قصد مغولستان

قصد هندوستان کردند سلطان جلال الدین فوج متواتر با جمعی هرچه بیشتر بر سمت لشکر مغل رفت
و آثار فتح و ظفر لشکر اسلام بظهور آمد و در آخر بصلاح الجانبین و الغو نبیره چنگیز خان با چند امیر
هزاره و امیر صده مغل بجانب سلطان جلال آمده مسلمان شدند سلطان او را بدامادی خود
برگزید و جمعی کثیر از مغلان با زن و زاد خود بدهلی آمده مسلمان شدند و با مسلمانان اینجا
قرابتی کردند و در آخر همین سال سلطان جلال الدین به مندور رفت و بیک الکام زیر مندور را
بگرفت و حوالی آنجا را نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت نمود و سبب زوال ملک
جلال الدین آن بود که سلطان جلال الدین برادرزاده و داماد خود را که علی نام داشت
و در آخر سلطان علاء الدین شد اقطاع کره داده بود و این علاء الدین از دست ظلم
حرم خود که دختر جلال الدین ملکه جهان که مادر عروس وی بود بجان آمده بود و خیال مخالفت
با سلطان مضمر داشت چون اقطاع کره یافت جمعیت بسیار با وی بهم رسید و در ضبط اسباب
و اموال و اعوان شد رفته رفته ولایت بسیار فتح کرد و بدیوگیر رفت فیل و زر و مروارید
و اموال بسیار بدست آورده باز بکره مراجعت کرد سلطان جلال الدین او را پیش خود طلبید
نیامد و برادر خود را که الماس بیگ نام داشت و او نیز داماد سلطان جلال الدین بود
بران داشت که سلطان را بفریبد و بگوید که برادرم علی از ترس جان خود که دشمنان
در غیبت سلطان را بد ساخته اند نمی تواند آمد میخواهد که سر در جهان نهد و آواره گردد اگر لطف

و عنایت سلطان ورا دستگیری کند نتواند درین عالم بود والا زهر خورده بمیرد با آوازه لشکر
هر در عالم نهند روی زر و مروارید و فیل و اسب و اموال و اشیاء بسیار برای پیشکش درگاه
آورده است اما انجا نمیتواند آمد سلطان جلال الدین بجهت ده لوح‌های که داشت طمع
مال و زر علای علاوه آن شد با الماس بیک گفت شما فرزند من اید بلکه از فرزندان
حقیقی محبوب‌تر اید شما غم نخورید و خاطر جمع دارید من بگفته کسی با شما بد نخواهم شد من پیش علاءالدین
جریده بکره بروم و او را بدهلی می آرم هرچند که احمد چپ و دیگر دولتخواهان میگفتند که علاءالدین
بر سر مخالفت و دغابت از وی ایمن نباید شد فایده نکرد بر کشتی سوار شده با چند کسی از
مقربان خود بجانب کره رفت هفدهم رمضان بکره رسید برادر علاءالدین بخدمت آمد عرض
کرد که برادرم بحضور بجهت ترس مردم نمیتواند آمد سلطان جلال الدین گفت باک نیست
من پیش او میروم او فرزند من و خانه‌زاد من است سلطان با چند نفر عزیز مسلح پیش
علاءالدین آمد و او در پای سلطان افتاد بر روی مهربانیها نمود و گفت ای علی من ترا
پرورده ام هنوز بوی آن شیر که در کنار من کرده بودی نرفته است تو گمان داری که من
با تو بد کنم و بد اندیشم علاءالدین بعد از قتل سلطان جلال الدین که روزه رمضان داشت و
تلاوت قرآن در کشتی میکرد که یکی از کافر نعمتان در رسید سر از تن جلال الدین شهید برداشت
و علاءالدین چتر بر سر خود بگردانید و سر وی در تمام شهر گردانیدند و بشهر دیگر فرستاده برشکال

سلطان *

سرهای باغیان و حرامخواران کوچه بکوچه بگردانیدند و از برای دنیای چند روزه وبال آبروی بر
گردن خود گرفت در اندک مدت از کشندگان وی و از آنهاکه در کشتن وی دخل داشتند
نیز نشانه نماند پادشاهی سلطان جلال الدین خلجی مدت هفت سال بود بعد از آن سلطان
علاءالدین خلجی در شهر کره بر تخت سلطنت نشست و ملکه جهان حرم سلطان جلال الدین که
استیلای تمام داشت از سر ناقص عقلی و نادانی بی صوابدید بزرگان رکن الدین ابراهیم پسر
خورد سلطان جلال الدین که در عنوان شباب بود و جز از عالم تجربه و کاردانی نداشت بر تخت
دهلی نشاند و باوجود ارکلیخان پسر بزرگ که اقطاع ملتان داشت و از صفدران روزگار بود موقوف
نکرد و اینده ازین جهت خلافی و کدورتی درمیان مادر و پسر افتاد سلطان علاءالدین
بشنیدن خبر اختلاف ایشان و نا آمدن ارکلیخان که اقطاع ملتان داشت در سلطنت دهلی
مستبشر گشته هم در عین برشکال از کره زر ریزی کنان و حشم گران متوجه دهلی گشت
و ملوک و امرا خاص و عام همه را بقوت زر ریزی و انعام و احسان بطرف داران
خود ساخت بعد از پنجاه بدهلی رسید ملکه جهان با رکن الدین ابراهیم از شهر بیرون آمده
راه ملتان گرفت و ارکلیخان را پیش خود طلبید و عذرخواهی نمود که من بد کردم که تو با وجود
پسر بزرگ بودی و شایستگی و بایستگی ملک سلطنت و جهانبانی داشتی پسر خورد را برداشتم
و بر تخت نشاندم اکنون تو بیا و بر تخت بنشین و فتنه را از میان بردار این پسر پیش تو صدقه

خواهد کرد ارکلیخان بگفته مادر نیامد و گفته فرستاد که اکنون ملک و امرا بدشمن پیوستند
آمدن چه فایده دهد سلطان علاء الدین بدهلی آمد و در صحرای سیری نزول کرد و در آخر
سال خمس و تسعین و ستمایه درون شهر درآمد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت
و بر عالمیان زر ریزیها کرد و در مردم عیش و عشرت پدید آمد و مال و منال بدست آمد
و تخت دهلی بروی مسلم گشت زن سلطان جلال الدین با پسر بملتان رفت سلطان علاء الدین
مهم ملتان و دفع پسر جلال الدین را بر همه مقدم داشته سی چهل هزار سوار بر ملتان
نامزد کرد زن و پسران جلال الدین را محصور ساختند و بگرفتند و بدهلی آوردند و میلها
در چشم کشیدند و بند کردند و بکشتند و اموال و اسباب ایشان بدست آوردند و در سال
سته و تسعین تشویش مغل در میان آمد لشکر ملتان با مغل محاربه کردند و انهزام دادند
بعد از ان ملوک جلال الدین را که با وی پیوسته بودند بکشت و خاندان ایشان
را بر انداخت مگر دو سه کس که از پسران جلال الدین برگشته بودند و داد حلال خوارگی و
حق شناسی دادند ایشان را هیچ نگفت و بنواخت و دیگر همه را از بیخ بر انداخت
بعد از ان لشکر بفتح ولایت گجرات فرستاد نهر واله و تمامی ولایت گجرات
را نهب و تاراج کردند کرن رای گجراتی از نهر واله گریخته بدیوگیر رفت و زنان و دختران
و خزانه و پیلان فراوان از گجرات غنیمت ساختند و بت سومنات را که بعد از هدم

سلطان

سلطان محمود هندوان از سر نو بت کرده بودند شکسته بدهلی فرستادند و از خواجگان
گجرات مال و جواهر و نفایس بسیار بستدند و از مردم لشکر خود نیز زر و نقره و جواهر و نفایس
که گرد کرده بودند بتکلف آب و انواع عذاب بسیار گرفتند مردم بتنگ آمدند و بلغاک کردند
و بر امرای سلطانی خروج آوردند سلطان علاء الدین باستماع خبر بلغاک بجهت فرعونیتی
که در وی سرشته بود زن و بچه بلغاکیان را بگرفت و حبس کرد و نفر تکان که از ظلمه امرای
او بود زنان ایشان را بگناه شان میداد تا سفاح کنند و اطفال را بر سر مادران برقفا بندند
و گرفتن زن و بچه بیگناه مردان از ان تاریخ در دهلی آغاز شد پیش ازین زنان و اطفال
را نمیگرفتند و در همین سال لشکر بر سیوستان فرستادند آن نیز فتح کرده زن و بچه
ایشان را طوق و زنجیر کرده بدهلی فرستادند و در آخر همین سال قتلغ خواجه مغل با بیست
تمن مغل قصد هندوستان کرده و از ما وراء النهر رخت بست و مستعد حرب شده بدهلی آمد و مردم
را تشویش عظیم پیش آمد و راه آمد و شد بر کاروانیان بسته شد سلطان علاء الدین
نیز از شهر برآمده سراپرده در سیری نصب کرد بعضی امرای وی چنان رای زدند
که در مبادرت جنگ با مغل بکوشد و توقف کنند تا شاید که ایشان عاجز آیند و پشیمان شده
برگردند سلطان علاء الدین این رای نپسندید و لیکن با افواج قاهره خود را صف بر قتال
بسته در مقابل مغل بایستاد و در هیچ عصر این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدیگر ایستاده نشده بود

و در آخر لشکر اسلام غالب آمد و لشکر مغل منهزم شد ظفرخان که رستم وقت خود بود تعاقب
کرد و تا هژده کروه دنبال دشمن رفت و در آخر شهید شد بعد از آن در هیچ وقت ایلخان
لشکر عظیم بقصد محاربهٔ دهلی نیامد تا سه سال کار سلطان علاء الدین و لشکر وی جز عیش و عشرت
و جمع اموال و خزاین نبود و از جهت جمعیت لشکر بسیار و خزاین بی‌شمار و برآمدن کارها
برحسب دلخواه و اجتماع مستی‌های گوناگون هواهای غریب و تمناهای شگرف که نه اندازهٔ وی
و نه اندازهٔ صد همچو وی بود و خیالات شگرف و اندیشه‌های محال در سر وی بیضه کرد و چیزها
که در خاطر هیچ پادشاهی و ذی سطوتی نگذشته بود خواست که چهار یار سازد و صحابه بهم رساند
و شرعی و سنتی و قانونی برنهد که تا قیامت بعد از وی معمول و مسلوک اهل عالم گردد
و بعضی از ندیمان و خوش‌آمدگویان و ناعاقبت‌اندیشان بی‌سعادت نیز بهوای وقت
وی دم می‌زدند عاقبت الامر بنصیحت بعضی امرای وقت و دانایان روزگار و علمای امکان
و جریان این هوا و هوس دریافت که پیغمبری کار آسمانی است و امری غیبی و پادشاهی
و جهانبانی کاری دیگر است بعد از پشیمان شدن از این خیال فاسد توجه بضبط ممالک
هندوستان و تسخیر هندوان و رایان آورده بر سر قلعهٔ رن تهنبور لشکر فرستاد چون
امیر لشکر وی را سنگی از درون قلعه رسید و بجراحت آن بعد از دو سه روز بمرد
سلطان خود با کوکبهٔ پادشاهی بجانب رن تهنبور نهضت نمود و بعد از مدتهای مدید

از فتح

از فتح نمود و غارت کرد و در آن ایام که وی بگرفتن حصار رن تهنبور مشغول بود
جماعهٔ اراذل و اوباش در دهلی فتنه انگیخته و بلغاک کردند و علوی پسری بود که از طرف
مادر بنبیرهٔ سلطان شمس الدین بود او را برداشته پادشاه نمودند چون این خبر بسلطان علاء الدین
رسید الغخان را از رن تهنبور بایلغار بدهلی فرستاد تا آن جماعه را سیاست نمود و خیل و
تبار ایشان را استیصال کرد و بر تیغ بیدریغ گذرانیده نام و نشان ایشان را
بر روی زمین نگذاشت سلطان علاء الدین بعد از مشاهدهٔ بلغاک و ملاحظهٔ فتن و فتنه
انگیزی مردم اعیان دولت و دانایان روزگار خود را از ملوک و امرا جمع کرد و در
رفع فساد مردم و سد طریق فتنه انگیزی و بغی تدبیری طلبید تا رای تمام بزرگان
برین قرار یافت که باعث بلغاک و فتنه انگیزی چهار چیز است اول غفلت پادشاهی
از معاملت نیک و بد دویم شراب‌خواری که در شراب خوردن مجلس‌ها سازند و آنچه در
بواطن ایشان است بیرون دهند سیوم محبت و قرابت و وصلت و صحبت
ملوک با یکدیگر چهارم زر که اصل مادهٔ فساد و باعث فتنه انگیزی است و اگر زر بر مردمان
نباشد هرگز خطرهٔ فساد و بلغاک بخاطر ایشان نرسد سلطان علاء الدین در دفع
این امور مقید شد و برای تجسس احوال درونی و بیرونی مردم جاسوسان تعیین
کرد و نام و نشان شراب و عیش و عشرت از ولایت خود برانداخت و ملوک و امرا را

از مصاحبت و مخالطت منع فرموده تا دو کس را مجال نبود که یکجا بنشینند و صحبت دارند
و بهم سخن کنند و رزها را از جمیع طوایف مردم از رعایا و هندوان و عام و خاص بمصادره
و مکابره و بهر حیله و بهانه که بدست آید بستند و در خزینه خود آورد تا بروز ایام مجال
زندگانی بر خلایق تنگ آمد و همه را در بند و شکنجه آورد خصوصا هندوان در عهد وی
چنان خوار شدند که ایشان را و زنان ایشان را وجه معیشتی جز مزدوری کردن
در خانه مسلمانان نبود و این منع شراب بر مناهی و ملاهی خواری و زبونی هندوان
از خواص و محاسن عهد علائی بود که در هیچ عهدی نبود اگرچه وی از ابتدا عهد ملکداری
و جهانبانی خود کرده بود ولیکن در ضمن آن عزت دین و شریعت و رواج و رونق
مسلمانان صورت یافت و این سلطان علاء الدین پادشاهی جبار و قهار و کج رو و سخت گیر
و زشت خوی بود و در طبیعت وی چنان نشسته بود که جهانداری و جهانبانی دیگر است
و دینداری و دین پروری و اجرای امور سلطنت با انفاذ و احکام شریعت
کاری ندارد گوش سخن علما و قضات ننهادی و هرچه او را خوش آمدی و در
انتظام کار سلطنت روی نمودی همان کردی اگرچه مخالف شریعت بودی
نماز و روزه نکردی و با علما و صلحا و فضلا التفات نداشتی با وجود آن بحجابت
وقت و زمانه آنچنان چندان از مشایخ و علما و فضلا و شعرا و اطبا و اهل تنجیم و سایر

ارباب صناعات و طوایف اهل فضل و خداوند کمال در عصر وی جمع آمده و ناشی
شده بودند که در هیچ عصری نیامده بلکه نخواهد آمد والله اعلم و شهر دهلی از هر قسم مردم
اهل فضل و کمال ظاهر و باطن که تصور توان کرد مملو و مشحون شده و کار علم و تقوی
و زهد و صلاح و فضل و کمال ظهور و شیوع یافته بود و او را با هیچ یکی التفات نبود و
پروا نداشت و در مدت سلطنت خود سلطان صوفیان شیخ نظام الدین را قدس
سره ملاقات نکرده و پیش خود نطلبیده اما هرگز در غیبت نسبت بایشان حرفی ناسزا
نگفته و جز براه ادب نرفته امیر خسرو را با این فضیلت و کمال که داشت هیچ اعزاز
و اکرام نکردی و التفات ننمودی و وظیفه امیر خسرو در زمان وی هزار تنکه بود
و بالجمله زمان سلطنت علاء الدین از عجایب و غرایب بود که توصیف از حد حصر خارج باشد
خواه از اجمل بر تابند استماع کنند یا از جمله مکر و استدراج ربانی دارند والله اعلم
و بعد از آنکه لشکر و حشم بحد کثرت رسید و از برای فتح بلاد و دفع اعدای دولت
صرف اموال و اسباب از خزینه بروی دشوار آمد خواست که در ارزانی غله و جامه و اسب
و سایر اجناس و ما یحتاج الیه الناس تدبیری کند و رای زند ضوابط و قواعد و احکام
درین باب بربست و تدبیرها و زینها برانگیخت که جز او را امکان اجرا و تمشیت
آن ممکن نباشد بلکه بیل و جتیل چیزی می آمد که یک درم و دینار نیاید در عالم و عالمیان

بعد از محنت و شدت که دیده بودند راحتی و فراغتی روی نمود و مضمون آیه کریمه ان
مع العسر یسرا بظهور آمد اگرچه مردم سوداگر و اهل بازار هنوز در شکنجه و عذاب بودند و تفصیل ان
ضوابط و روابط و نرخ اشیا و اجناس در تاریخ فیروز شاهی مذکور است و چون دولت
و دنیا از سلطان علاء الدین شامت بار آورد و اقبال از ملازمت او ملول شد
چیزی چند از وجود وی پیدا شد که باعث اختلال امور سلطنت و سبب زوال ملک و دولت
او شد غیرتی و غضبی در دل وی افتاد که کارگذاران ملک و دانایان را از پیش خود
دور کرد و غلامان و خواجه سرایان را بر روی کار آورد و پسران را پیش از ظهور آثار رشد
و عقل و کیاست از قید تربیت و ضبط احتیاط بدر آورد و ملک نایب را که خواجه
سرای مقرب و محرم اسرار وی بود سر لشکر ملک گردانید و منصب وزارت داد و
در اثنای این بزحمت استسقا مبتلا گشت و این زحمت روز بروز مزید میگشت
و پسران وی و حرمهای وی در عیش و عشرت و جشنها و مهمانیها افتادند و بدخوی و
بدمزاجی وی که طبعی بود دلگیر شد و این ملک نایب خضرخان را که پسر کلان
او بود و هم در حال حیات او را برکشیده و چتر داده و ولیعهد خود ساخته بود در حکم
بند گرفته به گوالیار فرستاد و الغخان را که خال خضرخان بود بکشانید و در گجرات
و ولایتها فتنهها و بلغاکها افتاد و ملک علائی زیر و زبر شدن گرفت همدرین

حالی بپیک اجل در رسید و بعضی گویند که همین ملک نایب چیزی داد و کار وی تمام کرد آخر شب
از کوشک سیری برآورده در مقبره وی که در پای مسجد منار در حیات خود بنا کرده بود دفن
کردند چو در راه رحیل آمد روا رو چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو بعد از مردن وی چندگاه
این ملک نایب کافر نعمت بر ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین که در سن
پنج شش سالگی بود اسم پادشاهی نهاده خود در امور جهانداری و ملکستانی مشغول شد
خضرخان و شادیخان را که برادر حقیقی هم بودند و از میان اولاد سلطان علاء الدین
بزرگ و سرآمد بودند کور ساخت و باقی فرزندان و حرمهای سلطانی را حبس کرد و ابتر
ساخت و بعد از سی و چند روز بعضی از بندگان علائی که بر قصر هزارستون موکل بودند
ملک نایب را بکشتند و مردم را از تنگ حکومت وی خلاص کردند مدت
پادشاهی سلطان علاء الدین بیست و یکسال بود بعد از آن در شهور سنه سبع عشر و
سبعمایه سلطان قطب الدین پسر سلطان علاء الدین بر تخت علائی نشست و وی در آن وقت
در سن هفده هژده سالگی بود و شهاب الدین را که ملک نایب بر تخت نشانده بود بقلعه
گوالیار فرستاد و از غلبه شهوت و هوای نفس بعیش و عشرت و کامرانی و هوا پرستی
مشغول شد و هم در اول روز جلوس جمله بندگان و محبوسان علائی را که هفده هژده هزار
کس بودند خلاص داد و غنای چشم و ممالک را شش ماه انعام فرمود و ملوک و امرا را انواع

زیادت کرد علما و فضلا را وظایف و ادرارات بیفزود و بسی دیهها و زمینها که در عهد
علائی بخالصه باز آورده بودند باهل آن باز داد و حکم فرمود که عرایض حاجتمندان که طلبی دران
ایام مسدود بود پیش تخت بگذرانند و مهمات و حاجات خلایق بر آورده گردانند و خرجهای
گران و طلبهای سخت و مصادره و بند و زنجیر از خلق بردارند و ضوابط علائی جمله بر افتاد و
مردم از بدخوئی و سختگیری علاء الدین خلاص یافتند و خاطرها از خوف ایمن بیاسود
و ارزاق و نقود در کیسه‌ها و بهمه جاها باز آمد و در عیش و عشرت و شاهد و شراب دیده شد و در توبه
و صلاح و نوافل و طاعات شکست یافت و اگرچه وی از جمله احکام علائی حکم منع شراب مقرر داشت
ولیکن چون خود بعیش و عشرت و هواپرستی و شهوت رانی مشغول شد ضبط و ربط از میان
مردم بر افتاد و این سلطان قطب الدین اگرچه فتحها کرد و ملک معبر بدست آورد و گجرات
و دیوگیر و دیگر بلاد در ضبط آورد ولیکن خرابی ملک و زوال دولت و زندگانی وی آن شد
که هندی پسری بود از قوم پراون که قطب الدین عاشق و واله و دیوانه وی بود و بفسق و
فساد با وی مبتلا شده و او را خسروخان نام کرده و بر جمیع ملوک و امرا و اعیان دولت
سری و سروری داده هرچند که کاردانان و رای زنان و ناصحان نصیحتش میکردند و در باب
اجتناب و احتراز از فسق و فساد بعرض میرسانیدند و در خلوت از قبایح و فضایح آن بی سعادت
اظهار میکردند فایده نداشت و سخن هیچکس در ماده وی قبول نمیداشت و در وقت

صحبت داد

صحبت بود وقایع آن منکوس با بون میگفت که تمام ملک و ملوک و حشم و خدم فدای یکتار
موی تو کنم و وی بدان مغرور میشد شبی در وقت صحبت و عیش و کامرانی آن کافر
نعمت حرام‌خوار با مداد و اعانت شیاطین دیگر از هندوان پراون که خویش و
قرابت وی بودند سلطان قطب الدین را ذبح کرد و از بام هزار ستون در سرا انداخت
و تمام خیل و تبار و فرزندان و زنان و غلامان و کنیزکان خورد و کلان علائی را قتل و هلاک
کرد و از بیخ بر انداخت و استیصال نمود قضای ملک جبار جل جلاله و اعظم سلطانه و
انتقام خون سلطان جلال الدین مرحوم در دار القضای عدالت الهی در بین دار المکافات
از علاء الدین بگرفت کما تدین تدان هرچه کاری بدروی و بعد از کشتن قطب الدین
خسروخان را براون بزور مال و موافقت هندوان و عدم شریک و مزاحم و معارض خود را
سلطان ناصر الدین خطاب کرد و بر تخت نشست اموال و خزاین و دفاین علائی و قطبی را بر مردم
شهر از ملوک و امرا و خاص و عام نثار کرد و فسق و فساد و فرعونیت بنیاد نهاد و
هندوانی که اقارب او بودند و بعضی سلطانانرا که با وی براه موافقت رفتند مناصب
و مراتب افزود و حرم سلطان قطب الدین را پیش از انقضای مدت عدت
در نکاح خود آورد و هندوان در زنان و کنیزکان سلطانان تصرف کردند و مصاحف را
کرسی ساختند و در مساجد بت پرستی کردند و هندوان تمامی بلاد و ممالک شادی میکردند که دهلی

باز بنده واز شد و مدت چهار ماه بر منابر خطبه بنام آن هندو بچه کافر نعمت میخواندند و در
دار الضرب سکه بنام آن بر اصل میزدند و او بقوت و شوکت هندوان چنان مغرور شده بود
که از هیچ امیری و ملکی چشم نمیزد و ملاحظه نمیکرد مگر از غازی ملک که در دیبالپور مانده بود و از بر
افتادن خاندان علائی و ضعف دین مسلمانی و تفرقه حال مسلمانان بر خود می پیچید و سلطان
بن محمد ملک غازی که اورا ملک فخر الدین جونا می گفتند خسرو خان اورا اجلال و انعام فریفت
و شغل آخر بیگی معزز بر او داشته بود بعد از دو سه ماه بر آمده پیش پدر به دیبالپور رفت
و بعد قلع و قمع خسرو خان همت بر گماشته متوجه دهلی گشتند و در اندک مدت دمار از روزگار
وی بر آوردند هر چند که وی در برابر لشکر ملک غازی بایستاد و اموال و خزاین علائی و
قطبی بر مردم نثار کرد و در خزانه جاروب دادی تا اورا معاونت کنند فایده نکرد و در
برابر غازی ملک که شیر میدان جلادت و شهامت بود نتوانست استاد و لشکر هندوان
و مسلمانان که باوی بودند نیز پریشان شدند و خسرو خان گریخته در باغ ملک شادی که
از بندگان علائی بود پنهان شد روز دیگر اورا از انجا بر آورده گردن زدند و بر دار کشیدند
و پادشاهی سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود بعد ازان در سنه عشرین و سبعمایه
ملک غازی باتفاق و اجماع بزرگان ملک و ملت بر تخت سلطنت نشست سلطان
غیاث الدین تغلق شاه خطاب یافت و در اندک مدت مصالح جهانداری و امور ملکی بالتمام

آورد و مسلمانان را از پریشانیها و ابتریها باز آورد و دلهای خواص و عوام بر بساط عدل
او قرار گرفت و تمرد و طغیان که هر طرف خواسته بود بطاعت و انقیاد مبدل گشت
و از استقامت مزاج تغلق شاهی خاطر بندگان خدا بسیار امید و کارها با صلاح باز آمد و
اموال و خزاین که خسرو خان پراگنده بر خلایق بوجه اسراف و اتلاف نموده بود
استرداد کرد و هر که مستحق بود بروی باز گذاشت و بعضی را در جاگیر و وظایف
دو ساله حساب نمود و این سلطان تغلق شاه در اصلاح امور جهانداری و در رعایت
انتظام و التیام و فراهمی و آبادانی ملک و رعیت پروری و عدل و انصاف و حرمت
داشت قدما و رعایت حقوق اصاغر و اکابر و حق خدمت شناسی و رعایت طریقه اعتدال
در رسم میانه روی در منع و عطا و جلب و دفع و قهر و لطف و سایر صفات متضاده و اجتناب
از افراط و تفریط و تمیز میان مستحق و نامستحق و تجارب امور و صلاح اندیشی اصناف خلایق
و موافقت شرع و عقل و صحت اعتقاد مسلمانی و انقیاد امر و نواهی الهی و عدم انهماک
در شهوات و لذات نفس و شجاعت و شهامت و دفع مفسدان و قمع اعدا
از پادشاهان وقت نظیر نداشت روز جمعه خلایق را بر خود طلبیدی و بهر یک انعام کردی
ورای آنچه از وظایف و ادرارات علما و صلحا قرار یافته بود و اکثر بر ملوک و خدام و مقربان
درگاه انعام کردی برهم کردی و بعضی را مخصوص نگردانیدی و طریقه اعتدال و تسویت

را رعایت نمودی تا خاطر هیچ آفریده متغیر نشود و بر درویشان و گوشه نشینان فتوح
فرستادی و پنج وقت نماز بجماعت ادا کردی و تا نماز عشا نگذاردی درون حرم سرا
نرفتی و بعد از جلوس تخت پادشاهی مجلس شراب بر انداخت و بلهو و لعب مشغول نشد و فتحها
کرد و عمارات ساخت و از اعظم عمارات وی بنای تغلق آباد که دار الملک تغلق شاهی و آیتی از
آیات الهی بود و الان خراب و ویران افتاده است و بحکم آن آثار ما تدل علینا بر قوة
و قدرت بانی دلالتی دارد و سلطان تغلق در مدت چهار سال کارها کرد و فتحها نمود که سلطان
علاء الدین با آن ضبط و ربط و قهر و شدت در ان مدت مدید نتوانست کرد فی الجمله
جماعهٔ که بصفت صلاح و سداد و حسن معاملت و اعتدال مزاج و صحت اعتقاد آراسته
بودند شکرانه عهد دولت اوی گفتند و دعا میکردند الا او باشان و طماعان و مسرفان
که بعیب مزاج اعوجاج طبیعت و افراط و تزویر و تخلیط موصوف بودند کفران نعمت
میکردند و براه عیب و سخط او میرفتند در شهور سنه احدی و عشرین ملک فخر الدین
جونا را که آخر سلطان محمد شاه خطاب یافت چتر داد و لشکرها آراسته برار و دکن
و رهای تلنگ نامزد کرد و چون الغخان دران بلاد رفت و محاصره کرد و نزدیک
بود که فتح کند که ناگاه عبید شاعر و جماعه دیگر از اشقیا و فتنه انگیزان افترا کردند
که سلطان تغلق شاه از دنیا رحلت کرد باشتهار این خبر تفرقه عظیم بلشکر اسلام راه یافت

سلطان محمد

سلطان محمد بدیوکر آمد و بعد از وصول خبر سلامتی تغلق شاه عبید شاعر و موافقان او را پیش
سلطان بدهلی فرستاد تغلق شاه ایشانرا زنده بر دار کشید و چند نفر دیگر را با زن و بچه زیر پای فیل
انداخت مدتی سلطان محمد نیز آمد بعد از چهار ماه باز کرت دوم او را هم بدان ولایت
فرستاد درین کرت فتحها کرد و آن دیار را نهب و غارت کرد و زن و بچه هندوان با پیلان
و خزاین و اسباب و اموال بدست آورد و فتح نامه فرستاد بدهلی در تغلق آباد و دهلی و قلعه
سیری قبه ها بستند و شادیها کردند و طبل های شادیانه زدند هم درین ایام شکایتی از ظلم
ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان آوردند سلطان را عزیمت لکهنوتی مهم گشت سلطان
محمد را طلب فرمود و در دهلی گذاشت و خود با لشکر جانب لکهنوتی نهضت نمود و از انجا که هیبت
و سطوت و رعب وی از زمان ملکی تا وقت پادشاهی در دلهای خلایق نشسته بود بمجرد
آنکه رایات نصرت وی بترهت رسید آمد خدمت سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی
به بندگی و چاکری بخاک بوس درگاه آمد و جمیع رایان آن دیار اطاعت و انقیاد نموده
سر بر خط بندگی نهادند و سلطان بهادر شاه ضابط ستارگانو را که دم انا و لا غیری میزد در رشته
در گردن انداخته بخدمت آوردند و لشکر تغلق شاهی را دران تاختها غنایم بسیار
بدست افتاد و تمامی پیلان که دران دیار بودند به پیلخانهٔ سلطان رسید لکهنوتی را
بر ناصر الدین مقرر داشت و بهادر شاه را بجانب شهر روان کرد و مظفر و منصور طرف دار الملک

تغلق آباد مراجعت نموده در اثنای راه جریده شد و لشکرها را عقب گذاشت و خود
بر سبیل تعجیل عزیمت دار الملک کرد سلطان محمد چون شنید که سلطان جریده می‌رسد
فرمود تا سه چهار کروهی تغلق آباد نزدیک افغان پور کوشکی مختصر که سلطان شب در انجا نزول
فرماید بنا کنند تغلق شاه نماز دیگر در ان کوشک نو بر آمده رسید و همانجا نزول کرد سلطان
محمد با ملوک و امرا و اکابر باستقبال بر آمد و بشرف پابوس پدر مشرف شد و طعام کشید
و بعد از طعام سلطان تغلق شاه در ان کوشک آرمیده بود ناگاه خانه یکبارگی بر سلطان
افتاد و با پنج شش نفر دیگر در زیر سقف آمد و بجوار رحمت حق پیوست و جهان را خراب
کرد انا لله و انا الیه راجعون پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه انار الله برهانه
چهار سال و چند ماه بود بعد از ان در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه سلطان محمد بن تغلق
بر سریر سلطنت و جهانبانی نشست و اموال و خزاین بر خلق نثار کرد در روزی از تغلق آباد درون
شهر رفت تا دولتخانه قدیم بر سریر سلاطین ماضیه جلوس نماید فرمان داد تا بوقت
سواری در شهر و محلهای شهر زر ریز نمایند و تنکه و نقره و زر مشت مشت در کوچه‌ها
و بامها در دامن نظارگیان می‌ریختند و طشت‌ها پر از تنکه زر و نقره پیش خود نهاده
بود و در بازار می‌ریخت و هم در اول جلوس وی در هر خانه شادی درآمد و عالم
گلستان شد و این سلطان محمد بن تغلق از عجایب آفرینش و نوادر خلق آفریدگار بود و از جملت

او خواص اوصاف جهانگیری و جهانداری مسطور گشته و در رگ و موی موی وی جنبیده
و کیخسروی و سکندری سرشته و از ابتدای طور طفولیت و صبا دار و گیر محمودی و رسم و رسوم
سنجری در خاطر وی افتاده انچنانکه بسبب جهانگیری و ملکستانی و ضبط ممالک و فتح
ولایات او را دست داده هیچ یکی از پادشاهان هندوستان را نبود جمیع دیار هند
تا اقصای دکن و گجرات و بنگاله و سنده و جز آن در تحت حکم وی درآمده و مسخر گشته
و همت بر فتح اقالیم عراق و خراسان و ماوراء النهر و ضبط ربع مسکون گماشته و رایان و راجه‌ها
و ملوک و امرا و رعایای ولایت‌های دوردست او را چنان انقیاد و اطاعت
می‌نمودند و مال‌گذاری و فرمان‌برداری می‌کردند که رعایای قصبات و میان دوآب که
نزدیکترین مواضع شهر اند نمی‌کنند و درگاه وی ملجای خواص و عوام اهل عالم گشته بودی
در اقصای دیار دکن شهر دولت آباد بنا کرده بود تا در وسط ولایت و میانه ممالک
واقع شود و اخبار و احوال و اوضاع اطراف و اکناف مملکت یکسان برسد و از هر جانب
خبردار گردد و همت والای وی در جود و سخاوت و عطا و انعام از حد و اندازه و در
قیاس بیرون افتاده و جز گوهر و لک‌ها بر زبانها نرفته و جواهر و مروارید در نظر همت
او کمتر از سنگ و کلوخ درآمده و شجاعت و شهامت و تهمتنی و تیراندازی و شمشیرزنی
وی از حیطه امکان و دایره عادت قدیم بیرون نهاده و ادراک و فهم و فراست و

درایت و جودت طبع و حسن خط و سلاست ترکیب و بلندی عبارت و قوت انشای
سخن و ادراک معانی و تقریر کلام و تحریر مباحث وی کاردانان و دبیران و علما و فضلای
عصر را عاجز ساختی حافظ غریب داشت و علم طب را خوب میدانست و عمل و تجارب آن را نیک ورزیده و از علم
معقولات نیز چیزی خوانده بود و بعلوم فلاسفه رغبتی تمام داشت و چون از عنفوان شباب
و هنگام ابتدای ادراک اعتیاد باین علوم کرده و در صحبت بعضی فیلسوفان و بد اعتقادان
برآمده بود مغالطی و فساد وی بدل وی راه یافته و از رقت مهربانی و رحم مسلمانی
که لازم اعتیاد علوم دینی و ملازمت کتاب و صحبت ارباب دین است محروم مانده و نقل را تابع
عقل و مسموع را فرع معقول ساخته بود و بتنبیهات و تحذیرات شریعت و عقاید و
مقررات سنت جماعت را در حاق طبیعت وی جای نمانده و فی الحقیقت مصدر
افعال متضاده و محل صفات متشابه افتاده بود عقل در ادراک صفت حال و تعیین
مذهب و اعتقاد وی سراسیمه و حیران بود در حفظ اوقات صلوات و اقامت جمع
و اعیاد و اجتناب از منکرات و زنا و لواطت و نظر حرام و قمار و اقسام فسق و فجور
معتاد و نظر خود نداشت و در وقتی که درون حرم سرا میرفت خواجه سرایان و
بیشتر از خود می آورد تا زن بیگانه درون نباشد و نظر بروی نیفتد و در حفظ
ادب و طاعت والده خود که مخدومه جهان و از خیرات و صالحات و قانتات زمانه بود

ورعایت

و رعایت تعظیم و تکریم اوستادان و اهل حقوق بیشتر از حد عادت و قدر متعارف
می کوشید و با اینهمه از خون های علما و مشایخ و مظلومان و مسلمانان و بیچارگان که قطره
خون ایشان نزد خدا اعز تر از دنیا و ما فیهاست هر روز در داخول وی جویها
روان میشد و در سیاست و خونریزی و بی گناه کشی هیچ یکی از سلاطین و جبابره
چون وی نشده و جماعه از مفتیان خدا ناترس حیله اندوز را بر در نشانده و نوکران
ناحق پسند خوش آمدگوی با خود یار کرده که در باب تظلم و سیاست و خونریزی فتواهای
نادرست دادند و تقویت و تایید ظلم او میکردند و ویرا در اواسط عهد سلطنت چنان
در دل نشست که امارت و خلافت بی امر و اذن خلفای عباسیه که بحکم الائمه
من قریش امام وقت و خلیفه عهد ایشانند جایز نباشد و هر پادشاهی که بی منشور
خلفای عباسیه پادشاهی کرده متغلب بوده و پادشاهی وی بحکم شرع جایز نباشد چندگاه
بحکم این اعتقاد امر جمع و اعیاد را در توقف داشته و چندگاه خطبه و سکه هم بنام عباسی
که در مصر بود کرد و نام پادشاهان که بی حکم خلیفه پادشاه بوده اند از خطبه بدر کرد و بعد ازان
عرایض و صحایف مشتمل بر مقدمات غریب و سخنان عجیب انشا نمود و جماعه را پیش
خلیفه بمصر فرستاده اموال و خزاین بسیار و جواهر و نفایس بیشمار پیشکش ساخته منشور
خلافت و علم و لایت از خلیفه طلبید و رسولان خلیفه را از حد اندازه و قیاس بیرون

تعظیم کرد و مسافت چند تیر انداز پیاده و پا برهنه استقبال ایشان بر آمد و در پای
ایشان افتاد و ایشان را بر تخت نشاند و خود زیر تخت با دب پیش ایشان
بنشست و منشور خلافت را با مصحف و مشارق که کتاب حدیث است بر تخت نهاده
خود با تمام امرا و ملوک دیوان بیعت کرد و رسولان را اموال و خزاین و شهرها و قصبه‌ها
انعام کرد و چند کرت دیگر پیشکش‌های عزیب بخدمت خلیفه بمصر فرستاد و ملک
قبول که او را ملک کبیر اولیا گویند غلام خاصه و معتمد و موتمن او بود و از وی مقرب‌تر و نزدیکتر دیگر
در درگاه سلطان نبود بوجه خدمتی ملک خلیفه کردانید و از برای تثبیت تملیک اقرار
خود در عرضداشت نوشته بند و ملک کبیر را تا زنده قبول خلیفتی کو باشند فی الجمله سلطان
محمد را با خلیفه عباسی الجنان اعتقاد و انقیاد بهم رسیده بود که مردم حیران بودند در نشست
و برخاست و داد و ستد و گفت و شنید همین نام خلیفه بر زبان وی میرفت با وجود
آن جباری و قهاری و شوکت و عظمت و غرور و نخوت و کبر که وی داشت این نیز
از جمله متضاد صفات وی بود دیگر آنکه در ابتدای جلوس بر سریر سلطنت راضی نشد
که خود را با لقاب پادشاهی که پادشاهان دیگر داشتند مثل غیاث الدین و جلال الدین
و قطب الدین ملقب سازد و با وجود اسم محمد که اعظم اسمای بنی آدم است ملقب
تفاخر کند و با وجود این جبرها میکرد و میگفت که بوی انا ربکم الاعلی از آنجا می‌آید

و دعویهای عزیب از ذات وی سر بر زد و آخر همین سیاست و خونریزی با ضمیم تغیر
عادات و وجود مکابرات و تحکمات باعث اختلال امر سلطنت و زوال ملک
و دولت او شد و هر جا فتنه‌ها پیدا شد و تفرقه‌ها و تشویش‌ها افتاد و خوی او روز
بروز نازکتر و عادت سیاست و خونریزی زیاده تر میشد و الحق وی در دفع فتنه و دفع
مخالفان و طغاکیان ترددها کرد و سواریها نمود و لشکرها کشید از قید کتابت و شرح عبارت
بیرون است و هم در زمان وی قحطها افتاده و خرابیها روی نمود و پریشانی بنهایت
داد تا بحدی که آدمیان یکدیگر را میخوردند و وی در اصلاح ولایت و از دیاد زراعت
و آبادانی ملک قاعده‌های بست و اسلوبها پیدا میکرد که وقوع آن از حد امکان متجاوز
بود و جز در عالم تصور و خیال وجود نه بندد مردم از امتثال آن اوامر و ایجاد آن عاجز
و مضطر شدند و آتش غضب و سیاست وی بلندتر میشد و مردم بدگمان تر میگشت
و یکی از اسباب خرابی کار مملکت وی آن باشد که خواست که بعزیمت ضبط ممالک عراق
و خراسان و ماوراء النهر لشکرکشد لشکرهای بی اندازه بهم رسانید و خزاین را بر آنها
صرف کرد و وجود بخشش بی اندازه نمود و ارتفاع ولایت بجهت قحط و امساک
باران و ویرانی ملک و پریشانی رعیت فرو نشست و خزینه خالی شد و لشکر پریشان
گشت و ویرانی شهر دهلی و شهرهای دیگر که تقریب عمارت شهر دولت آباد شد نیز

اسباب بزرگی و آوارگی خلق بود در آخر بجهت دفع بعضی و فساد بجانب گجرات سواری
کرد و در اثنای آن در دیار دکن و دیوگر فتنه ها قایم شد و بمزاج مملکت سلطان محمد
خلل و فساد راه یافت و کار از تدبیر و علاج بیرون رفت در گجرات بیمار افتاد و بعد از
حصول صحت بجانب سنده لشکر کشید و از آنجا نیز بیمار شد و بیماری او سخت گردید
همدران مدت چند روز بیک اجل در رسید و رخت حیات بعالم دیگر برد فسبحان من
لا یتغیر ملکه و لا یتبدل سلطانه بیت سر الپ ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
بمرو آ تا بخاک اندر تن الپ ارسلان بینی پادشاهی سلطان محمد بن تغلق بیست و هفت
سال بود و بعد از آن در بیست و چهارم محرم سنه اثنین و خمسین و سبعمایه سلطان فیروز شاه
که پسر عم سلطان محمد بود باجماع مسلمانان و استحقاق ذاتی و استخلاف سلطان احمد بر سریر
سلطنت نشست و بر جمهور مسلمانان بلکه عامه خلایق منت جانی و مالی نهاد و اگر وی
نمی بود تمامی لشکر بموت سلطان محمد بدست مغل که در لشکر سلطانی ببعضی تقریبات
آمده بود و دزدان و مفسدان هند دیگر بغارت میرفت تمامه ملوک و امرا و مشایخ
و علما او را هر چند که ابا میکرد و عذری آورد بر اختیار سلطنت تکلیف کردند و سلطان
فیروز در عدل و رعیت پروری و امن و امان ولایت و شفقت و مرحمت عامه
بر خلایق و سایر خیرات قصب السبق از سایر پادشاهان دهلی که پیش از وی گذشته بودند

در گذرانند

در گذرانید لهذا او را ختم پادشاهان گویند مراحم و عواطف در باب علما و مشایخ و فقرا
و مساکین و تکیه داران و گوشه نشینان و قلندران و حیدریان و مجاوران مزارات
مشایخ و خانواده های بزرگ مبذول داشته وظایف و ادرارات و انعامات و دیه ها
و اوقاف و مناصب و مراتب که در زمان پادشاهان ماضی محو و مندرس شده بحاله در آورده
بود همه را احیا کرده وجوه بسیار بر سر آن افزود و سعی او در تعمیر ولایت و رعایت
انتظام و التیام بلاد و ترفه و تنعم و آسودگی و آسایش رعایا و مزارعان و بازرگانان و
کاروانان و سوداگران و بازاریان و سایر عموم الناس از حد وصف و اندازه بیرون
بود تمام مردم در عهد دولت او آسوده و مرفه الحال شدند و در خانه های خود طلا
و نقد مال از اسپان و مواشی و غلات و اسباب جای نمانده بود و با وجود محو آثار قهر
و سیاست اصلا و قطعا اثر تمرد و طغیان در مردم نمانده و تمامه خلایق مطیع و منقاد اوامر او
شده و وی در بنای عمارات از قلاع و حصون و مساجد و مدارس و خانقاهها
و جوامع و ابار و بنای جسور و قناطر و احیای اراضی و تعمیر بقاع غایت سعی و اجتهاد داشت
در بیابانها و ریگستانها که خلق در آن سر زمین از بی آبی و تشنگی هلاک میشدند و دد و
وحوش و طیور میمردند آبها روان کرد و چاه ها کند و بندها بست که نفع آن بعموم خلایق
تا پنجاه و صد کروه رسید و آبها مثل آب گنگ و جون روان کرد که در عبور و مرور احتیاج بکشتی

شد و مواضع و قریات و بلاد و امصار آبادان شد و باغها و بستانها و بنا و شکوفها
پیدا آمد و در امور ملکی و مهام سلطنت و مصالح جهانداری و دین پروری ضوابط و قواعد
احکام بربست که کار و بار عالم باستعمال آن قواعد چنان التیام و انتظام پذیرفت
و فراهمی گرفت که نشان تشتت و تفرق و ابتری و پریشانی و تمرد و طغیان
که بجهت قهر و سیاست سلطان محمد در امور ملکی روی آورده بود در سال اول جلوس
وی برطرف شد و خواص و عوام و شریف و وضیع و احرار و عبید فارغ البال و مرفه الحال
شدند و وی در اوایل سنوات جلوس بجانب لکهنوتی نهضت نموده سلطان الیاس حاجی
که در آن دیار دعوی سلطنت و پادشاهی کرده بود مطیع و منقاد خود گردانید و پیلان
بسیار و غنایم و اموال بیشمار از آنجا آورده مظفر و منصور بدهلی باز آمد و دیگر فتوح
و غزوات بسیار کرد و راه در آمد مغل بسرحدود بست و بر تقدیر وقوع محاربه جماعه عظیم
را بقتل رسانید و اسیر کرد و هم در اوایل جلوس برای وی خلیفه عباسی دو کرت
منشور پادشاهی و خلعت اولو الامرای و لوای اذن و استخلاف از مصر بدهلی فرستاد
و وی بتعظیم تمام و اکرام مالاکلام منشور خلیفه را تلقی فرمود و چون عمر سلطان فیروز بنزدیک
رسید در سنه تسع و ثمانین پسر خود را که محمد خان نام داشت خطاب ناصر الدین محمد
شاه داده خود بعبادت و طاعت مولی تعالی مشغول شد و خطبه بنام هر دو میخواندند در سنه

قسمی بندگان

قسمی بندگان فیروزشاهی که بیک لک نفر بودند با سلطان فیروز چیزها گفته و جفاها
کرده از محمد شاه برگشتند محمد شاه بجنگ ایشان بر آمد و ایشان بپناه سلطان فیروز
بردند روز سیوم بندگان سلطان فیروز را گرفته بیرون آوردند و در مقابل صف
بنشاندند و چون نظر لشکریان و پیلبانان بر سلطان افتاد و بملاحظه هیبت و عظمت
سلطان و تذکر سوابق نعم وی هم از شاهزاده برگشته بجانب سلطان فیروز آمدند
و محمد شاه روی بهزیمت نهاده بجانب سرمور رفت بندگان فیروزی خانه محمد شاه
و مخصوصان او را غارت کردند و در شهر دهلی غوغای عظیم افتاد سلطان بگفته بندگان
پسر فتح خان را که نبیره وی بود و کارها و فتحهای عظیم کرده هم در حالت حیات سلطان
مرده و نشان قدم حضرت سید کاینات را صلی الله علیه و آله و سلم بر سر قبر وی
نشانده بود غیاث الدین تغلق شاه خطاب داده ولی عهد خود گردانید و کار و بار سلطنت
تمام باو تفویض نموده و در همین سنه تسعین و سبعمائه رحلت کرد پادشاهی سلطان
فیروز شاه سی و هشت سال و نه ماه بود بعد از رحلت سلطان در فیروز آباد بر تخت
سلطنت اجلاس دادند و بر محمد شاه لشکری انبوه تعین کردند سلطان محمد شاه
قدری جنگ کرده از سرمور بشکیب رفت و چون لشکر تغلق شاه تعاقب کرد از آنجا
بنگرکوت رفت و این تغلق شاه بسبب غلبه جوانی بلهو و لعب و عیش و عشرت و هوا پرستی

مشغول شد بندگان جور و ظلم پیدا کردند در سنه احدی و تسعین سلطان تغلق شاه
را ملک رکن الدین نایب بقتل رسانید و سر او را بریده پیش در بار آویخت پادشاهی
غیاث الدین تغلق شاه نبیره فیروز شش ماه و هژده روز بود بعد از آن یکی از اولاد سلطان
فیروز را که ابوبکر نام داشت از خانه بیرون آورده بر تخت نشاندند ابوبکر شاه خطاب
کردند و میان وی و سلطان محمد شاه جنگهای عظیم شد و محمد شاه هزیمت خورد و
ابوبکر شاه را قوت پیدا شد بعد از مدتی لشکرها بجانب محمد شاه رفت و ابوبکر
در دست محمد شاه اسیر افتاد و محمد شاه بندگان فیروزی را بقتل عام حکم فرمود تا هر جا که
از ایشان کسی را یابند بکشند و ابوبکر شاه در سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه هم در
حبس از دنیا رفت و در همین سال خان اعظم ظفر خان بن وجیه الملک را اقطاع گجرات
داده مردم را از تمرد و ظلم و بیداد ملک مفرح سلطانی که مقطع گجرات بود و بعد از
سلطان فیروز تغلق شاه نیز آن ملک سر بروی مسلم داشته بود خلاص کرد و محمد شاه
در سنه خمس و تسعین طرف میوات رفته غارت کرد و در آنجا دو سه روز رنجور شد
در اثنای این حال بهادر ناهر کوی دهلی تاخت محمد شاه در همان حال بر چودول
نشسته ناهر میواتی را هزیمت داد آخر الامر در هفدهم ربیع الاول سنه ست
و تسعین و سبعمائه از عالم رفت و بر حوض خاص برابر سلطان فیروز شاه دفن کردند

پادشاهی

پادشاهی سلطان محمد بن فیروز شاه شش سال و چند ماه بود بعد از آن ملوک
و امرا و اکابر دهلی جمع شده شاهزاده همایون خان بن محمد شاه را سلطان
جلال الدین خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس دادند و مناصب و مراتب که مقرر بود
همبران بنهج مسلم و مستقیم داشتند ناگاه بعد از چند روز او را زحمت پیدا شد بتاریخ
نهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه ناکام و نامراد از عالم درگذشت پادشاهی
سلطان جلال الدین بن محمد شاه یکماه و هژده روز بود بعد از آن برادر خورد او را
که خواجه جهان نام داشت در ششم جمادی الاول سنه مذکور سلطان ناصر الدین محمود شاه
خطاب کرده بر مسند سلطنت نشاندند و وی بحکم رشد و نجابت فطری با وجود
صغر سن ملوک و امرا و اعیان دولت را پیش خود طلبیده بیعت گرفت
و مناصب و مراتب داد و در اطراف و اکناف هندوستان لشکر فرستاد
و قلعه هائی که کافران ویران کرده بودند آبادان کرد و ملک و دولت رو بفراخی
آورد و خود بجانب بیانه سواری کرد و مقرب خان را که از امرای عالیشان بود در
دهلی گذاشت یکی از شعرای آن عصر در باب پادشاهی وی گفته بیت ملکی
گرفت کودک ده ساله ای عجب / محمود بن محمد فیروز بن رجب / و در اثنای
آن بعضی امرا نصرت خان بن فتح خان فیروز شاه را در ماه ربیع الاول سنه سبع

وتسعین وسبعمائه در کوشک فیروز آباد بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نصیر الدین
نصرت شاه خطاب کردند سلطان محمود از پانی پت بدهلی باز آمد در میان دهلی وفیروز
آباد دو پادشاهی شد هر روز جنگ قایم وخونها روان میگشت وهیچکدام غالب نمی آمد
سلطان محمود ملک ملو که برادر سارنگخان بود اقبال خان خطاب کرده حفاظت
حصار سری او را سپرد ومیان دوآب واقطاع سنبهل وپانی پت وجهجر ورهتک
در قبض نصرت شاه آمد ودر تمامه بلاد وممالک هر جا که تهانه دار ومقطع وحاکم بودند
پادشاه شدند وسر از اطاعت وانقیاد جانبین تافتند ودر قبض سلطان محمود
جز حصار دهلی وحرازه آن هیچ ملک واقطاع نماند تا مدت سه سال در میان این
هر دو پادشاه در مسافت سه کروه جنگ قایم ماند ودر اثنای این حال در ماه ربیع الاول
سنه ثمانمائه پیر محمد خان نبیره صاحبقران اعظم وخاقان مکرم امیر تیمور گورکان با لشکر
انبوه از آب سند عبور نموده بر ملتان آمد سارنگخان که قابض ملتان بود تا شش ماه
با پیر محمد خان جنگ کرد آخر الامر در شهر رمضان سنه مذکور پیر محمد خان سارنگخان را
با زن وبچه وخیل وتبار وبا دیگر خلق ملتان که نه داخل جنگ بودند اسیر کرده در ملتان
نشست در ماه شوال اقبال خان ملو از سلطان محمود برگشته با نصرت شاه در روضه
شیخ نظام الدین قدس سره نشسته عهد نمود وبیعت کرده نصرت شاه را بطرف دهلی برد

وچون سلطان محمود ومقربان او را طاقت مقاومت ایشان نماند در حصار
کهنه دهلی آمده حصاری شدند روز سیوم اقبال خان با نصرت شاه نیز غدر ونقض عهد
نموده بیرون آمد نصرت شاه با سواران معدود وچند پیل از حصار بیرون آمده
ملو او را تعاقب کرده هزیمت خورده در فیروز آباد آمد وخیل وتبار خود را گرفته
از آب جون عبور کرده بدر رفت واقبالخان در فیروز آباد آمده نشست بعده
درین میان تغرخان سلطان محمود را در کوشک جهان پناه آورد واقبال خان در قلعه
سیری نشست روز دویم اقبالخان با استعداد تمام جمعیت کرده خانه تغرخان را
آمده گرد کرد وی باعتماد صلح واعتقاد امانت قرار بر ملاقات اقبالخان داد
اقبالخان بعد از ملاقات وی را قتل کرد وزیانی بسلطان محمود نرسانید وچیزی نگفت
کار وبار سلطنت تمام بدست تصرف خود آورد وسلطان محمود را نمونه ساخته در قید
خود داشت بعد از آن تاتارخان که پسر ظفرخان امیر گجرات بود آمده قلعه پانی پت
را محاصره نمود وبا اقبالخان جنگها کرد اما بدست نیامد گذاشته بجانب پدر خود بقصد
استعانت واستمداد لشکر بگجرات رفت دهلی بی شرکت ومزاحمت بدست
اقبال خان افتاد مدتی با فراغ خاطر داد عیش وشادمانی می داد ناگاه در ماه
صفر سنه احدی وثمانمائه خبر آمد که امیر تیمور صاحبقران ملتان وتلنبه را نهب کرده وسارنگخان

وتمامه اسیران را که در دست پیر محمد خان بود علف تیغ ساخت اقبال خان از
شنیدن این خبر از جای در آمد و آنند و هکین شد که چه کند و کجا برود متصل همین
حال خبر دیگر آمد که صاحبقران به تنهائی سر و سامانه آمد و خلق آنجا را کشته و اسیر کرده
بدهلی می آید در ماه جمادی الاول در سنه احدی وثمانمایه صاحبقران از آب جون عبور
نموده در فیروزآباد آمد اقبال خان شوخی نموده با پیلان و لشکر از دهلی برآمده مقابل
صاحبقران استاده جنگ کرد و هم در حمله اول از پیش صفدران آن پادشاه
عالمگیر هزیمت خورده بیرون آمد سلطان محمود بجانب گجرات رفت و اقبال خان از
آب جون گذشته با زن و بچه خود بقصبه برن رفته نشست امیر تیمور اکثر این ولایت
را خراب کرده و خلایق را اسیر ساخته زود بجانب ولایت خود متوجه شد مسند عالی
خضر خان و اکثر امراء فیروزی که از ملتان در سوات آمده نشسته بودند بدرگاه صاحبقران
آمده سلام کردند و امان خواستند همه را در قید و حبس در آورد و الا خضر خان را که جهت
سادت و نیکو دی وی عنایتی کرد و دیپالپور و ملتان را اقطاع او کرد و لشکرهای
دیگر نیز در حوالی دهلی گذاشت بعد از مدتی بسبب قحط و بعضی بمرگ مفاجات بمردند
و جماعه بولایت خود برخواسته رفتند بعد از آن تا مدتهای مدید قحط و وبا و پریشانی
و هرج و مرج و مقاتله و محاربه و شروف و درین دیار راه یافت و ضبط و ربط

ملک و امن و امان ولایت بر طرف گشت و ملک دهلی قطعه قطعه شد و هر قطعه بدست
یکی افتاد و بعد از برآمدن امیر تیمور و رجوع کردن بولایت خود نصرت شاه در ماه رجب
سنه اثنین وثمانمایه در خطه میرت آمد و لشکرها که از تفرقه در آمد مغل پریشان شده
بودند فراهم آمدند و بر نصرت شاه جمع شدند نصرت شاه با جمعیت تمام در فیروزآباد آمد و
دهلی را قبض کرد و شهاب خان را که از میوات آمده بود بر اقبال خان سوی برن نامزد کرد
و در اثنای راه چند نفر هندو شبخون زدند و شهاب خان را شهید کردانیدند اقبال خان
از برن برآمده پیلان که همراه شهاب خان بودند رسیدند و لشکر جمع کرده بر نصرت شاه
بجانب دهلی روی آورد و نصرت شاه از فیروزآباد برآمده بجانب میوات رفت
و اقبال خان آمده دهلی را قبض نمود و آبادان کرد و بلاد میان دوآبه را ضبط کرد و اقطاعات
بزرگ در قبض امراء دیگر ماند چنانکه گجرات در قبض خان اعظم ظفر خان و پسر او تاتار
خان و ملتان و دیپالپور در دست مسند عالی خضر خان و کره و دلمو و اوده و قنوج و بهار
و بهرایچ و جونپور در تصرف خواجه سرا خواجه جهان المخاطب سلطان الشرق ماند و دهار
و مندو را دلاور خان قابض گشت اقبال خان در سنه اثنین وثمانمایه طرف بیانه
سوار کرد و تمامه ولایت سالم فتح نمود و در همین سال بملک الشرق برد و ملک قرنفل
که پسر خوانده او بود بجای او قابض شده خود را مبارک شاه خطاب کرد و در سنه ثلث

و ثمانمائه اقبال خان بجانب شرق سواری کرد و بعضی دیار کفار را فتح کرد بعد ازان
بقنوج رفت مبارکشاه از جونپور آمده در مقابل وی بایستاد و تا دو ماه مقابل یکدیگر
بودند هر کدام بجای خود رفتند و در سنه اربع و ثمانمائه سلطان محمود بن محمد شاه بگجرات
رفته بود محبت او با ظفر خان راست نیامد ازانجا برخاسته بجانب وطن آمد و از دهار
بسوی دهلی اقبال خان باستقبال رفته او را بکوشک همایون در دهلی آورد و لیکن
زمام مهام مملکت و حل و عقد امور سلطنت در دست تصرف خود داشت سلطان
محمود نفاق و خلاف با وی مضمر داشته او را بجانب قنوج برد تا میان وی و مبارکشاه
محبت راست کرده و خود بجانب مبارکشاه رفته در دفع اقبال خان تدبیری کند هم درین
اثنا مبارکشاه در جونپور وفات یافت برادر وی سلطان ابراهیم تمامه دیاران ممالک
بدست آورده اسم پادشاهی بر خود نهاد و استعداد جنگ کرده در مقابله سلطان محمود
و اقبال خان بقنوج آمد چون نزدیک شد که میان یکدیگر جنگ شود سلطان محمود به بهانه
شکار سوار شده بر سلطان ابراهیم رفت اقبال خان بدهلی باز آمد چون سلطان
ابراهیم در اطاعت و انقیاد وی تقصیر کرد باز برخاسته بقنوج آمد شاهزاده
هروی را که حاکم قنوج بود بیرون کرده قابض و متصرف شد در سنه خمس و ثمانمائه بطرف
ملتان عزیمت کرد خضر خان باستماع این خبر آمده در مقابل اقبال خان بایستاد

و میان ایشان جنگها قایم شد آخر فتح بجانب خضر خان بود و ملو اقبال خان مجروح شده
رو بگریز نهاد خضر خان تعاقب کرده وی را بقتل رسانید و امرا که در دهلی بودند سلطان
محمود را از قنوج طلبیده قابض دهلی گردانیدند سلطان محمود بعد از زوال دولت اقبالخان
نفسی خوش بر آورد و بیاسود تا چند سال دیگر پادشاهی کرد و فتحها نمود در سنه خمس عشر
و ثمانمائه بدهلی آمد بعیش و عشرت و شادمانی و کامرانی مشغول شد هم درین ایام پیک اجل
در رسیده مدت عمرش بسر آورد بردن وی پادشاهی از خانواده سلطان فیروز انار
الله برهانه منقطع شد ~ دولت گیتی که تمنا کنند ؛ با که وفا کرد که با ما کنند ؛ پادشاهی
سلطان محمود بن محمد شاه بن فیروز شاه بیست سال و دو ماه بود بعد ازان تا دو ماه
در دهلی خلل بود امرا و بندگان سلطان محمود با دولتخان که از شاهزادهای فیروزی
بود بیعت کردند و در سنه ست و عشر و ثمانمائه سند عالی خضر خان از ملتان بقصد
دهلی آمده بر دروازه حصار سیری نزول اجلال فرمود و دولتخان مذکور تا چهار ماه
با وی داد جنگ داد در آخر طاقت نیاورده قرار بر اطاعت و انقیاد خضر خان
داد و بخدمت وی آمد در هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه رایات اعلی
خضر خان ظلال دولت بر شهر دهلی انداخت و قابض و متصرف شد اگرچه وی
اسم و لقب پادشاهی بر خود ننهاد لیکن ملکداری و جهانگیری بر طریقه پادشاهان کرد

وملوک وامرا را مناصب ومراتب افزود وباقطاع واطراف ممالک لشکرها فرستاد
وفتحها کرد وملک خیر الدین خانی را که بحلیهٔ اوصاف واخلاق موصوف بود عارض ممالک
گردانید وخود را رایات اعلی گویند واین خضرخان مردی صالح وعادل وحلیم و
کریم واز اهل بیت سیادت بود والد او را که ملک سلیمان نام داشت ملک مردان
دولت که از امرای فیروزی بود ومخاطب بنصیر الملک واقطاع ملتان داشت بجهت
سیادت ویتیمی وی پسر خوانده بود واقطاع ملتان بعد مردن ملک مردان دولت
بر پسر صلبی او ملک شیخ مسلم داشتند وچون او نیز بمرد ملک سلیمان را شد بعد از
فوت ملک سلیمان فیروزشاه ملتان را بخضرخان که آثار نجابت وشهامت وکیاست
از فطرت او لایح بود داد واز آن روز بازار دولت او قوت پذیرفت وچون
امیر تیمور صاحبقران بملک دهلی آمد خضرخان را برگزید وملتان را بروی مسلم داشت
واقطاع دیبالپور بران بیفزود تا عاقبت الامر پادشاهی دهلی نصیب وی شد ودر سنه
ثمان عشر شهزاده مبارکخان را که اکبر اولاد وی بود فرماندهی ممالک داد ودر همین
سال سلطان احمد گجراتی ناگور را آمده محاصره کرد رایات دولت خضرخانی بمجرد
شنیدن این خبر بجانب ناگور نهضت نمود سلطان احمد ناگور را گذاشته بجانب
دهار رفت خضرخان بدار الملک دهلی مراجعت کرد بار دیگر بجانب میوات وگوالیار

واتاوه لشکر کشید وفتحها کرد وهم در آنجا بیمار شد بکوچ متواتر بدهلی آمده هفدهم
جمادی الاول سنه اربع وعشرین وثمانمایه از دار دنیا رحلت کرد وپادشاهی خضرخان
ابن ملک سلیمان هفت سال ودو ماه بود وبعد از آن مبارکخان بن خضرخان را که
پادشاهزاده حلیم وکریم حمیده خصال بود بر تخت سلطنت نشاندند ومعز الدین مبارکشاه
خطاب کردند وی مواجب ومراتب امرا بیفزود وعام وخاص را بتشریفات وانعامات
خسروانه نوازش فرمود واقطاع ممالک را قسمت کرد ومتمردان ومفسدان را سزا داد
خبر آوردند که سلطان هوشنگ امیر مالوه بقصد گوالیار روان می آید سلطان
مبارکشاه بمجرد شنیدن این خبر بجانب گوالیار نهضت نمود وداد جرات ودلیری
داد سلطان هوشنگ رسولان برای صلح فرستاد مبارکشاه نیز بر صلح راضی شده
مدتی بطریق احتیاط ورعایت حزم برآب چنبل اقامت فرمود ودر سنه
سبع وعشرین وثمانمائه بدهلی باز آمد وبا امرای وقت وسلاطین عهد محاربه
ها کرد وفتحها نمود ودر سنه سبع وثمانین برکنار دریای جون شهر مبارکاباد بنا کرد
وداد عیش وکامرانی داد روز جمعه نهم رجب سنه مذکور استعداد نماز کرده بقصد مسجد
جامع برآمده بود که یکی از نزدیکان وی که بروی اعتماد تمام داشت تیغ کشید و
بر سر مبارک زد در حال شهادت یافت پادشاهی سلطان مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان

سیزده سال و سه ماه بود بعد از آن همانروز بعد از نماز جمعه برادرزاده مبارکشاه را که محمدخان
نام داشت بپادشاهی برداشتند خضرخان را دو پسر بود یکی مبارکخان و دیگر فریدخان اول مبارکخان پادشاه
شد و خود را معزالدین مبارکشاه خطاب کرد و چون مبارکشاه از عالم درگذشت این محمدخان
بن فریدخان را بر تخت نشاندند و سلطان محمدشاه خطاب کردند وی نیز بوراثت
پدران بصفات حمیده موصوف بود لیکن کار مملکت او بس سست بود و شجاعت
و شهامت چندان نداشت بر همه کس ظاهر شد که وی در جنگ و جهانداری سست است بعضی
از امرای عهد سلطان محمود خلجی که پادشاه مندو بود نوشتند که پادشاهی دهلی سست
شده است اگر قصد پادشاهی دهلی داری بیا که وقت است سلطان محمود خلجی با لشکر
انبوه و جمعیت تمام از دهلی دو کروه قریب تلپت آمده نزول نمود سلطان محمد باوجود
استعداد جنگ و لشکر بسیار بجنگ سلطان محمود نتوانست امرا را فرمود که من
سوار نمی‌شوم شما بروید و با محمود جنگ بکنید و شاهزاده غیاث الدین و قدرخان را
همراه خود بگیرید و مقدمه لشکر ملک بهلول لودی را که مردی دلاور و جنگ‌آور است
و از قوم پتهان جماعه کثیر همراه دارد بسپارید لشکر سلطان محمدشاه با سلطان محمود
مقابل شدند و از صبح تا شام جنگ کردند هیچکدام غالب نیامد روز دوم سلطان محمد
رسولان برای صلح بجانب سلطان محمود خلجی فرستاد در اثنای آن از مندو خبر آمد که سلطان احمد

گجراتی

گجراتی برسند و سواری کرده روان می‌آید سلطان محمود شنیدن این خبر دو دله شد
و جهد دولت وی هم تو بود فی الحال بمندو مراجعت نمود و ملک بهلول لودی در وقت
مراجعت وی با خیل خود چند گروه تعاقب کرده بنگاه او را مضرت رسانید سلطان محمد
ملک بهلول را نوازش فرمود و مرحمت بسیار کرد و پسر خود خواند و چند اقطاع داده
بازوی اقبال او را قوی گردانید و در سنه خمس و اربعین و ثمانمایه سلطان محمد بطرف
سامانه سواری کرد و ملک بهلول را اقطاع دیپالپور داد و بر سر جسرت کهوکهر که یکی
از متمردان در آن دیار سرکش بود نامزد کرده خود بجانب دهلی مراجعت نمود و ملک
بهلول صلح کرد و بطریق اطاعت و انقیاد درآمد و گفت ما را با خاندان خضرخان
عداوت قدیمی است و اگر شوکت و دولت سلطان محمد است ما ترا خدمت کنیم و یاری
دهیم تو پادشاهی دهلی بگیر ملک بهلول را از شنیدن این سخن جسرت کهوکهر هوای
سلطنت در دماغ افتاد و در خیال جمع کردن لشکر و نگاه داشتن مردان جنگی
و دلاور شد چند هزار کس از قوم پتهان و غیرهم گرد وی جمع آمدند و در سنه سبع و اربعین
و ثمانمایه سلطان محمد رحلت کرد پادشاهی سلطان محمد نبیره خضرخان ده سال و چند ماه بود
بعد از آن پسر سلطان محمد نبیره خضرخان را بر تخت پادشاهی نشاندند و سلطان علاءالدین
خطاب کردند ملک بهلول لودی و دیگر امرا آمده بیعت کردند و این سلطان علاءالدین خود

از پدر بهشت تر و جیان تر بود در سنه خمس و ثمانمایه بر سر مقطع بیانه که در عهد پدر وی با سلطان محمود خلجی پیوسته بود سواری کرد در اثنای این حال آوازه آمدن پادشاه جونپور شد که بقصد گرفتن دهلی می آید سلطان علاء الدین بمجرد شنیدن این آوازه هم از راه برگشته در حصار دهلی در آمد حسام خان که از اعظم امرای دولت بود او را وزیر و وکیل خود ساخته در شهر دهلی گذاشته بود به سلطان علاء الدین گفت که شما بمجرد آوازه دشمن آمده حصار دهلی گرفته اند مبادا که یکی از دیگر بیاید و بشما مقابل شود چگونه جواب خواهید داد سلطان علاء الدین را این سخن خوش نیامد و با حسام خان دل بد کرد و در سنه احدی و خمسین بجانب بداون رفت باز بدهلی آمد حسام گفت که خداوند کار را کاری باید کرد که ترقی دولت و اباداني ملک و رفاهیت خلق در آن باشد این رفتن و آمدن بداون چیزی نیست این بار از حسام خان رنجیده تر شد و گفت مرا سکونت بداون خوش می آید من همانجا خواهم بود و خسر پوره خود را نیز همراه حسام خان در دهلی گذاشت و خود بداون رفت و همانجا سکونت کرد و بعیش و عشرت مشغول شد بعد از مدتی میان این دو خسر پوره وي مخالفت افتاد یکی دیگری را کشت دیگر را بقصاص وی کشتند این خبر بسلطان علاء الدین رسید گفت اینهمه از حسام خان آ

کلازنام فار

سلطان با حسام خان دشمن شده در اثنای این حال ملک بهلول لودی که در کمین گاه نشسته بود و فرصت می طلبید واله باخسام خان گفته فرستاد که سلطان با تو دشمن شده است اگر شهر دهلی را در قبض من در آری من ترا چند اقطاع بدهم تو آنجا بنشین و بیغم باش من دانم و سلطان علاء الدین حسام خان متردد و متامل شد که در جواب ملک بهلول چه گوید در همین حال ملک بهلول لودی با چند هزار سوار بدهلی در آمد و حسام خان را طاقت منع و معاونت وی نبود بحکم ضرورت از شهر بیرون رفت و چند اقطاع که ملک بهلول نامزد وی ساخت قبول کرد ملک بهلول شهر دهلی را در قبض خود در آورد و عرضه داشت بسلطان علاء الدین فرستاد که من بحکم نیابت شما در شهر کار میکنم و پرورده خاندان شما و پرورده پدر شما ام دشمن دولت شما که حسام خان بود از شهر بدر کرده ام شما بخاطر جمع بعیش و عشرت مشغول باشید و هیچ غم مخورید بعده او چند گاه لشکر را بدهلی گذاشته خود بدیپالپور رفت و در پی استعداد لشکر و تهیه اسباب سلطنت در شد سلطان علاء الدین بملک بهلول گفته فرستاد که مرا هوای پادشاهی نیست من بر یک شهر بداون قناعت میکنم اینمقدار است پدر من سلطان محمد شاه ترا پسر خوانده بود پس تو برادر من باشی تو پادشاهی دهلی بکن من ترا دادم مرا بحال من بگذار ملک بهلول از دیپالپور با لشکر بسیار بحضرت دهلی آمد و بر تخت سلطنت نشست

وهرکه از سلطان علاء الدین به بیعت پیوست اوراوجه وجاگیر واقطاع مستقیم داشت
سلطان علاء الدین بعد از روزگاری بجوار رحمت پیوست پادشاهی سلطان علاء الدین
براوی هفت سال وچند ماه بود بعد از آن سلطان بهلول لودی پادشاه شد ودولت در خانه
افغانان آمد واین سلطان بهلول مردی حلیم وکریم وعاقل وکاردان وبی آزار ومشفق
ومهربان ورعیت پرور وعدل گستر بود هرچه در دست وی آمد از اموال واسباب
برلشکر قسمت کرد وهیچ چیز برای خود نمیداشت تا کار او بالا رفت وقوت گرفت
سلطان حسین شرقی پادشاه جونپور برسر او آمد وخواست ملک دهلی را از وی بستاند
ودر حقیقت باعث بر نهضت سلطان حسین دختر سلطان علاء الدین که در نکاح وی بود
گفت که ملک دهلی از پدر من است بهلول کیست که پادشاه دهلی گردد اگر تو سوار نمیشوی
من ترکش می‌بندم وبرسر بهلول میروم سلطان عذرخواهی بسیار وتواضع بیشمار نمود
او قبول نکرد سلطان بهلول از سلطان محمود خلجی مدد طلبید وسرکار بیانه را پیشکش ساخت
سلطان محمود قبول کرد وسلطان حسین شرقی جمعیت تمام ولشکر بی اندازه با خود همراه
گرفته برسر دهلی آمد در اثنای این حال سلطان محمود خلجی از عالم رحلت کرد سلطان
بهلول توکل کرده با چهارده هزار سوار مقابل سلطان حسین که یک لک وهفتاد هزار سوار
تیغ گذار ویکهزار وچهارصد فیل با خود داشت آمده باستاد وی یکایک برلشکر سلطان حسین

افغان

افتاد وهزیمت داد واسباب واموال وحشم وی بدست آورد وسال دوم سلطان
حسین بجنگ وی باز آمد باز هزیمت خورد وچهار بار جنگ کرد اما فایده نداشت هر بار
فتح بجانب سلطان بهلول بود آخر تمامه بلاد جونپور در قبض سلطان بهلول آمد ویک دو
جای حقیر بدست سلطان حسین شرقی ماند سلطان بهلول پسر خود را باربک شاه خطاب
کرده پادشاهی جونپور بروی مستقیم داشته بدهلی باز آمد ودر سنه اربع وتسعین وثمانمائه
رحلت کرد پادشاهی سلطان بهلول لودی سی وهشت سال ونه ماه بود بعد از آن
پسر وی نظام خان که احب واکرم وارشد اولاد وی بود وحمائد صفات وکرایم اخلاق
از مبداء فطرت وصغر سن در ذات وی سرشته بود بر تخت سلطنت دهلی
نشست وخود را سلطان سکندر لودی خطاب کرد ووی مردی بزرگ وحلیم وکریم وباعزت
وادب ووقار بود ودر طریق زیب وزینت وکر وفر پادشاهی وتکلفات
رکوب ولباس وغیره ساده رو بود وهیچ جز از جنس فواحش وقبایح وذمایم وفضایح
ونقایض شرعی وعادی گرد سراپرده حال وی راه نداشت نشست وبرخاست
او همه با اکابر وعلما وصلحا بود واز نماز پیشین تا صلوة عشا صحبت علما داشتی و
تلاوت کلام مجید کردی ونماز با جماعت گذاردی وبعد از نماز خفتن بحرم سرا
در آمدی وطعام طلبیدی وبخانه علما ومشایخ که با وی صحبت داشتندی هر شب طعام فرستادی

وشاید که در وقت خلوت بقصد صحت مزاج بر طریقه مداوا و علاج به نیت
ستر و اخفا و رعایت طریقه ادب و حیا چیزی از اسباب عیش و عشرت بنزار ارتکاب
کردی بر نهجی که هیچکس بران مطلع نشدی و در زمان او اکابر و شرفا و علما و مشایخ
از ولایت عرب و عجم و اطراف و اکناف ممالک هندوستان بجاذبه عنایت
و محبت او بدهلی و آگره آمده توطن کردند و اکثر اقامت وی در آگره بود شهرت
و شهریت آگره از زمان سلطان سکندر است و پیش از زمان وی آگره دیهی بود
از دیهای پرگنه بیانه و ملوک و امرای افغان در زمان او بسیار بودند که هر کدام مرد
میدان جلادت و شیر بیشه شجاعت بود و ولایتی را بس بود اما وی رعایت همت بر جمعیت
وقت و رفاهیت و آسودگی خلق بر گماشته و ترک نزاع و جدال و محاربه و مقاتله
با ملوک و امرا و سلاطین عصر نموده راه فتنه و فساد مسدود ساخته بود و بهمان قدر از
اقطاع مملکت که وی را بود قناعت کرده مواد حضور جمعیت و سرور مهیا داشت تا بحدی که
راجه‌ها در گوالیار بحال وی متعرض نمیشد بهمان قدر که راجه مذکور براه اطاعت
و انقیاد رفته هر سال برسم پیشکش چیزی میفرستاد اکتفا کرده بود حق سبحانه
تعالی در آنزمان از برکات و خیرات بر عالم و عالمیان افاضت کرده و کرامت
فرموده بود که در زمانهای دیگر با وجود کثرت ممالک و مزید ارتفاع ولایت و اجتماع

اموال

اموال و خزاین نبود و در زمان وی کار تقوی و صلاح و شیوه دیانت و صیانت رواج
گرفته و شیوع یافته بود و در مردم از ملوک و امرا و خاص و عام ادب و حیا و صلاح و فلاح
و تستر و تعفف و دینداری و دین پروری پیدا شده اگرچه اقسام علوم و انواع فضایل
و صنایع و بدایع که الان شیوع و اهل ارباب آن بوجود آمده در آنزمان چندان نبوده
است و جز صرف و نحو و فقه از عربیت شیوع نداشته ولیکن صفت صلاح و دیانت
غالب بود و وفات سلطان سکندر بن بهلول سنه ثلاث و عشرین و تسعمایه بود و مدت پادشاهی
او بیست و هشت سال و چند ماه بود بعد از وی پسر او سلطان ابراهیم بر تخت پادشاهی نشست
سلطان سکندر را دو پسر بود که دعوی دار و لایق پادشاهی بودند یکی سلطان
جلال الدین و دیگر سلطان ابراهیم جمهور امرای اسکندریه مملکت را در میان این
دو برادر قسمت کردند و اقطاع جونپور و قنوج و غیر آن را سلطان ابراهیم مسلم داشتند
خانخانان لوهانی در بنجا مخالفت افتاد و گفت دو شمشیر در یک نیام نگنجد سلطان
ابراهیم را بر دفع و هلاک جلال الدین برانگیخت و بگرفتن و کشتن جلال الدین لشکر
فرستاد جلال الدین طاقت مقاومت سلطان ابراهیم نیاورده رو بگریز نهاد و تغیر
وضع و لباس فقرا پوشیده پنهان بدهلی آمد تا از دست سلطان ابراهیم جان بسلامت
برد شقدار دهلی خبر یافت جلال الدین را بگرفت و شهید ساخت سلطنت بر سلطان ابراهیم

باستبداد و انفراد قرار یافت و از خصایص عهد سلطان ابراهیم بن سکندر
لودی آن بود که غله و جامه و سایر اجناس اشیا چنان ارزان شد که در هیچ عصری نبود
الا در آخر عهد سلطان علاء الدین خلجی والله اعلم شده باشد و ارزانی عهد سلطان علاء الدین
بعد هزار تکلیف و ضبط و ربط و قهر و سیاست و جبر و اکراه بود و ارزانی زمان ابراهیم
اتفاقی بود در عهد سکندر نیز ارزانی بود اما نه چنین که در عهد ابراهیم شد بیک بهلولی
ده من غله و پنج سیر روغن و ده گز جامه خریده میشد و برین قیاس سایر اسباب و اجناس
و موجب این ارزانی آن بود که باران ها بر مراد شدی و زراعتها بکمال رسیدی و
ارتفاع ولایت یکی به ده آمدی و حکم کرد که ملوک و امرا و خاص و عام جز غله و آنچه از زمین
بر آید نگیرند و مبلغ و زر و نقد از رعایا نستانند غلات بیحد و اندازه از جاگیرها بهم میرسید
و خرجهای ملوک و امرا همه از زر نقد می بایست بحکم ضرورت غله ها را بهر نرخ که کسی میگفت
میفروختند اگر یکی چهار من به بهلولی میفروخت دیگری بسبب احتیاج و تعصب پنج
من میداد و دیگری نیز بر آن می افزود تا حکمت بالغه الهی اقتضای آن کرد که باین
حد رسید که بیک بهلولی ده من شد اما وجود زر و نقره و نقود نایاب شد پنج تنکه ماهیانه
مرد آدمی که توابع و عیال داشت میکردند و بیست و سی تنکه ماهیانه سوار اگر یکی از دهلی
باگره برفت و با خود اسپی و چار و الاغی میداشت بر یک بهلولی بفراغ خاطر و خوش

حالی باگره میرسید و بالجمله ارزانی عهد سلطان ابراهیم از غرایب و نوادر ادوار روزگار
بود و سبب زوال ملک ابراهیم آن شد که وی امرای اسکندریه را شکست داد و در
نگاه داشت خاطر امرا او دل بدست آوردن سپاهیان تقصیر کرد اکثر امرا با وی
ازین جهت بد شدند و برگشتند شاهزاده عالم خان بن سلطان بهلول را که در گجرات
پیش سلطان مظفر رفته بود طلبیدند و در سنه احدی و ثلثین و تسعمائه او را سلطان
علاء الدین خطاب داده در مقابل سلطان ابراهیم بدعوی استاده کردند و چون طاقت
مقاومت با سلطان ابراهیم در خود نیافتند ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را که از ابنای صاحبقران
اعظم امیر تیمور گورکان بود از ولایت ماوراء النهر طلبیدند و در سنه اثنین و ثلثین
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بهندوستان آمد و سلطان بجنگ وی بر آمد و در پانی پت
میان این دو پادشاه جنگی عظیم واقع شد سلطان ابراهیم در آن جنگ کشته شد و چندین
هزار کس در آن جنگ افتادند که نام و نشان ایشان پیدا نشد ایام پادشاهی سلطان
ابراهیم بن سلطان سکندر لودی هشت سال بود بعد از وی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه
که ابا عن جد پادشاه و پادشاهزاده بود بر سریر سلطنت دهلی نشست و علاء الدین را
بند کرد و بقلعه فرستاد و وی پادشاه کریم و عفو و خداشناس و خداترس و درویش کیش
و رعیت پرور و دادگستر بود اگرچه مغلان نو آمده بی قیدیها و بیدادیها و ستمها بر عامه

خلق می‌نمودند اما اگر مظلومی و عاجزی بدرگاه برسید و فریاد میکرد پوست ظالم می‌کند
و اکابر و علما و مشایخ را اعزاز و احترام میکرد در سنه ثلاث و ثلثین بعضی امرای افغانان
برادر سلطان ابراهیم را که او را سلطان محمود بن سلطان سکندر میگفتند پادشاه
ساخته و رای چیتور را که رانا سانگا نام داشت و دیگر راجه‌ها را که میان گجرات
و دهلی بوده‌اند و حسن خان میواتی را موافق خود گردانیده مقدار یک لک و بیست هزار
سوار جمع کرده بجنگ ظهیر الدین محمد بابر پادشاه برخواستند و بر سر آگره آمدند بابر
پادشاه از آگره برآمده در مقام سیکری با ایشان جنگ کرد و انهزام داد سلطان
محمود گریخته بگجرات پیش سلطان بهادر رفت و در سنه اربع و ثلاثین بابر پادشاه بجونپور
رفت و بقیه لشکر افغانان را که در آنجا بودند شکست داد و جونپور را نیز در قبض
خود آورده باگره مراجعت فرمود بار دیگر امرای افغانان محمود بن سلطان سکندر را
از گجرات طلبیده و لشکری جمع ساخته جونپور را قابض گشتند باز در سنه خمس و ثلاثین
محمد بابر پادشاه از آگره بجونپور رفت و افغانان را بدر کرد و محمود شاه بسلطان نصرت شاه
که پادشاه بنگاله بود برده سال دیگر با پنجاه شصت هزار سوار باز بجنگ آمد این بار
نیز هزیمت خورد هر بار که عزیمت جنگ با بندگان بابر پادشاه نمود هزیمت میخورد تا ملک
دهلی و جونپور و دیگر اکناف و اطراف ممالک باستقلال و استبداد در تحت تصرف بابر پادشاه

آمد و در سنه

آمد و در سنه سبع و ثلاثین و تسعمائه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه پیک اجل را اجابت نمود
مدت سلطنت او در ملک دهلی پنج سال و چند روز بود بعد از ان پسر وی نصیر الدین محمد
همایون پادشاه بر سریر سلطنت دهلی نشست و وی پادشاهی عادل و عالم و فاضل و مجاهد
و سلطانی عظیم الشان و رفیع المکان و کریم الاخلاق و دادگستر و فضیلت پرور و علما
دوست و فضلا نواز بود و در طریق دعوت اسمای الهی و مشغولی‌های درویشان
مجاهدات و ریاضات میکشید که هیچ درویشی نکشیده و در علم و حلم و فضل و کرم و خلق و لطف
و شفقت و مهربانی و بزم آرائی و عیش روائی و حسن سیرت و صورت و لطافت
و ظرافت از پادشاهان عالم نظیر نداشت و با علوم ریاضی و اقسام فلسفه از هیئت
و هندسه و نجوم میلی تمام داشت و در سنه خمس و اربعین و تسعمائه بر سر گجرات رفت
و سلطان بهادر گجراتی را شکست و هزیمت داد و تا ساحل دریای شور و بندر کهنبایت
علم فتح و نصرت برافراشت لیکن بجهت بعضی عوارض و اسباب فتور ضبط آن
ولایت ناکرده رجوع نمود بعد از ان بر ولایت گور و بنگاله تجلی فرمود و داد عیش
و کامرانی و جهانبانی و فرمانروائی و عالم آرائی داد و پایه دولت عالی بر تخت مرتبه
اعلی ترقی کرد و بکمالات رسید و در آخر سنه ست و اربعین و تسعمائه از دست
عذر و بدعهدی شیرخان افغان که در سلک ملازمان وی آمده منسلک شده بود

بجهت صفای باطن و خلوص ضمیر که داشت دغا خورد و تا آخر کار بمقتضای تقدیر الهی که بر
انهدام و فتور دولت همایون رفته بود هزیمت خورد و جماعه کثیر از لشکر وی در آب
جوسه غرق شده رو بدریای سنده نهاد و بکابل رفت و از آنجا بابتلای الهی و گردش
زمانه بطلب ملک و استمداد اعانت نزد شاه طهماسب بعراق رفت و بقندهار و کابل
باز آمد و تا مدت پانزده و شانزده سال پریشانیها و محنتها بجان بندگان این
دولت کبری راه یافت و در میانه میان وی و میرزا کامران که پسر خورد
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بود و خود را در قسمت ممالک ولایت مشارک و مساهم
میگرفت و ولایت پنجاب و سند و کابل بروی مفوض و مسلم شده بود خبطها و نزاعها
گذشت و در آخر در چشمهای میرزا میل کشید و بمکه معظمه فرستاد و بعد از نقل
وی از ولایت هندوستان هم درین ایام فرصت بحکم تغلب شیرخان که در تخت
پادشاهی نشست و خود را شیرشاه خطاب کرد و خطبه و سکه بنام خود ساخت و در سنه سبع
و اربعین و تسعمائه بحضرت دهلی آمد و قلعه علائی را که در غایت رفعت و متانت
و حصانت بود بتقریب بعضی تعصبات و وساوس نفسانی ویران کرد و بر کنار دریای
جون شهر کهنه نو که الآن موجود است بنا ساخت و سه کروه از شهر قدیم آبادان ساخت
و قلعه در غایت عرض و طول و رفعت بنا نمود لیکن بجهت قصر مدت دولتش و عوارض

دیگر ایام نیافت

دیگر ایام نیافت و صورت استحکام نه پذیرفت و در دادن وظایف از نقد و اراضی
و مواضع و قربات حکم عام فرمود و هر که پیش وی رفت از ادانی و اعالی و اراذل
و اشراف محروم نگذاشت و آیینی و اسپان و سپاهیان را داغ و ماهیانه بر سبیل
نهاد و وی در تدبیر مهام مملکت و تجارب امور سلطنت و مکر و خداع حروب و رعایت
قواعد جهانداری و کارگذاری و تعمیر بلاد و امن عباد و دفع مفسدان و پاک
کردن راهها و رعایت عواقب امور و اصلاح مصالح جمهور بی نظیر بود و از کنار سنده
تا دیار کور و بنگاله بمسافت یک کروه سرا آبادان کرد و در راه دو رویه طریق
خیابان درختان نشانده بود و در هر سرا برای مسلمان و هندو از طعام پخته و خام لنگری
حکم فرمود و بعد از اصلاح احوال رعایا و عامه خلایق رو بفتح بقاع و قلاع آورد و در سنه
احدی و خمسین قلعه کالنجر مفتوح شد ناگاه آتشی در داروی توپخانه افتاد و همدران
آتش سوخت پادشاهی شیرشاه بود هفت سال و دو ماه و ده روز و یک کسری بود و بعد از
وی پسر خورد که جلال خان نام داشت بر تخت سلطنت نشست خود را اسلام شاه
خطاب کرد و وی نیز در شوکت و حشمت و خیال جهانگیری و هوای عالم ستانی مثل
پدر بود و در زور بازو و پهلوانی و جوان بختی و کثرت اسباب و فیل و آلات
توپ و جمعیت سوار و پیاده زیاده از پدرش بود پدرش بر یک کروهی سرا آبادان

کرده بود وی در میان هر دو سرای دیگر ساخت و لشکری حکم نمود و در هر سرای
دو اسپ و چند پیاده تعیین کرد تا هر روز بطریق داک‌چوکی خبر گور و بنگاله بوی برسانند
وظایف و مواضع و اراضی ایمه را معزز داشت و امرا و ملوک پدر را کشتن داد
و خواص‌خان را که اعظم امرای پدرش و مسند عالی خان خطاب کرده بود و بجانب برادر کلانش
که عادل خان نام داشت رفته بود بدست آورد و بکشت و بر دار کشید و وی مدتی
مدبر کار بار مواجب و مواهب را بر اهل عالم تنگ گرفت و در آخر فتح باب انعام و
احسان و دادن مواجب و وظایف نمود که اجل در رسید و برحمت پیوست و علت
درد شانه سنه تسع و خمسین از عالم رفت پادشاهی سلیم شاه بن شیر شاه سور هشت
سال و نه ماه و پانزده روز نه گهری بود و بعد از وی پسرش فیروز شاه بر سریر جهانبانی
و جلوس کرد پادشاهی او از سه روز و پنج گهری بیش نرفت بعد ازین جمیع افغانان
که اقارب ایشان بودند بدعوی سلطنت برآمدند و اسم پادشاهی بر خود نهادند و
داد فتنه و فساد دادند یکی خود را سلطان سکندر خطاب کرد و دیگری سلطان
ابراهیم و دیگر سلطان محمد عادل و بجنگ و جدال و نزاع و قتال بیکدیگر در افتادند
تا به چهار سال فتنه و فساد هرج و مرج و شور و غوغای این افغانان در میان بود که
ناگاه در شهر شوال سنه ثلاث و ستین و تسعمایه بار دیگر همای سلطنت همایون بر سر ممالک

هندوستان

هندوستان سایه سعادت و کرامت انداخت و غبار وحشت و پریشانی
که بر جمال دولت این سلطنت گری نشسته بود باب تسکین و جمعیت شسته گشت
و جانی نو در قالب مملکت در آمده موجب سرور و عیش و کامرانی و شکرگذاری خاص
و عوام گشت و امیدهای بی اندازه از بواطن امرا و فقرا سر بر زد هنوز شش ماه کامل
از قدوم مسرت لزوم همایونیه نگذشته بود که وقت شام در قلعه دین پناه دهلی بر کنگره
محل که از بناهای سلطانی بود بتفرج هوا بر آمده استاده بودند و بقصد تعظیم استماع
اذان مغرب خواست که جلوس فرماید ناگاه پای سریر فرسایی بلغزید و از آن بلندی
بر زمین افتاد و همان ساعت یا بعد از چند روز طایر روح پر فتوحش بآشیان
جنت پرید انا لله و انا الیه راجعون بعد از وی پسر وی سلطان عظیم الشان رفیع
المکان ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله فی مراضیه ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین بره و احسانه که خلیفه عهد و سلطان زمان و شاهنشاه آفاق و حاکم علی الاطلاق
است در اوان صغر و عنفوان عمر پای عزت و عظمت بر سریر سلطنت و جهانبانی نهاد و اول
جلوس تا الآن که از مدت سلطنت عظمی و دولت کبرای این شاهنشاه عالی نژاد
عالم‌مدار اقالیم‌ستان زیاده بر چهل سال رفته است بهر روز فتحی تازه و نصرتی بلند آوازه
بمحض توفیق و مدد آسمانی بظهور رسید تا آنکه جمیع اطراف و اکناف ممالک هندوستان

تا اقصی بلاد شرقی وغربی وجنوبی وشمالی وسایر بقاع وبلاد وقلاع وحصون چهار دانگ
هندوستان مجال شرکت ومزاحمت غیر در قبضه اقتدار وحوزه ملک این سلطان
جهان گیر گیتی ستان مفوض ومسلم گشته وجمیع اکناف پادشاهان وپادشاه زادگان
وملوک وامرا ورایان وراجه ها وعامه طوایف انام وکافه اصناف خلایق از خاص
وعام در ربقه اطاعت وسلک ملازمت وسلسله ارادت این درگاه معلی وحضرت
علیا درآمده سر برخاک مذلت وسجده تحیت نهادند والحق از اسپ وفیل ولشکر و
سپاه واسباب والات واموال وخزاین ودیگر جهات وجهانداری در حیطه تصرف
اقتدار بندگان این درگاه عالی درآمده متجاوز از حد حصر واحصار وخارج از حیطه
عد وشمار است باوجود طول عمر از خسروان کس را نشده آنچه اورا شد
میسر از اول عهد شباب ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و
بحقیقت از پادشاهان وملوک وسلاطین که درین اوراق مذکور شده اند ذکر
انها در حضرت عالی مرتبتش واطلاق لفظ پادشاهی بر ایشان با اسم او محض
خطا وسهو است الا دو سه کس ازین میان باشند که شاید بطریق مجاز وباعتبار
صورت توان نشان نام بردوان نیز بی کوشش جرات وجسارت نخواهد بود
وتفصیل احوال فتوحات وجهان ستانی وقواعد وضوابط وروابط عالم کبری وعجایب

وغرایب احکام واوامر واوضاع واختراعات وی در دفاتر ومجلدات نگنجد
اگر مدت عمر قسمت ببیدا کرد وتوفیق وتایید پروردگار دستگیری فرمود حسب الطاقة
والامکان بذل مجهود وصرف همت نموده به تقصیر دران راضی نخواهد شد ان شاء الله
تعالی حق سبحانه نصرت وتایید دین متین وتقویت وتثبیت شرع مبین بر دست
توفیق این شهنشاه زمان وزمین مخلد ومؤبد داراد امین یا رب العالمین **ذکر طبقه**
ملوک وسلاطین بنگاله اول کسی که در دیار لکهنوتی فتح نمود ودفع وقمع کفار وهنود کرد
ملک غازی **اختیار الدین محمد بختیار** خلجی است از خلج گرمسیر غور بود مرد مردانه وجلادتها زنده
ودلیر وفرزانه وکاردان بود اول بغزنین ببارگاه دولت سلطان معز الدین
سام آمد وچون اورا در دیوان عارض بسبب انکه حال ظاهری در نظر صاحب
دیوان محقر آمد وظیفه مختصر نهادند قبول نکرد وبطرف هندوستان آمد وچون
بدهلی رسید هم بسبب انکه در نظر صاحب دیوان جالی ننهاد قبولی نیافت از دهلی
ببداون رفت ودر خدمت مقطع بداون سپهسالار هزبر الدین حسن جمعی اورا انجا
قرار افتاد وبعد از چند گاه بطرف اوده رفت ودر خدمت ملک حسام الدین اغلبک
دیگر یافت وچون مرد مردانه وشجاع بود وجلادت ومبارزت نمود بطرف بهار
ومنیر می تاخت وغنایم بدست می آورد تا استعداد تمام از اسپ وسلاح ولشکر بدست

مجلس آن اموال و اسباب را برپاشید و بتشریف خاص سلطانی بازگشت و
بطرف بهار رفت و رعب او در دل کفار اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد
بنگ و کامرو اثر تمام کرد الحاراثی بود لکهمیه نام که مدت هشتاد سال پادشاهی
کرده و بر تخت دولت و کامرانی نشسته بود هرگز بر دست او ظلم و تعدی بر
رعیت نرفته و هر که از وی سوال کردی جز یک لک نبخشیدی و چون در آن
بلاد کوڑی بجای سیم روانست عطائی که کمتر بودی یک لک کوڑی بدادی وقتی
حکما و منجمان مملکت او نزدیک وی آمدند و گفتند که در کتب یافتیم که این بلاد
بدست ترکان خواهد افتاد اکنون آن دعوی نزدیک آمده است امسال ترکان
بهار را گرفته اند سال دیگر هرانیه بدین مملکت آیند رای صواب آنست که از این مملکت
نقل کرده شود تا از فتنه ترکان در امان باشیم رای گفت که آن مرد را که بر بلاد ما
مستولی گردد هیچ علامتی هست گفتند علامت او آنست که چون راست بایستد هر دو دست
وی از سر زانوی او درگذرد چنانکه انگشتان دست او بساق پای او برسد
بعد از تفتیش حال ظاهر شد که در خلقت محمد بختیار این علامت موجود است بعد از
یافت این علامت اکثر برهمنان و ساکنان آن دیار ببلاد جکناث و بنگ
و کامرو در رفتند و رای لکهمیه را ترک مملکت گرفتن موافق نیفتاد سال دیگر محمد بختیار

آمد و ذکر جلادت و مردانگی و شجاعت او در آن دیار منتشر گشت و جماعت
اخلاج از لشکر هندوستان روی بدو آوردند و ذکر او بخدمت سلطان قطب الدین
که هنوز بر سریر سلطنت دهلی جلوس نموده رسید او را تشریف فرستاد و اعزاز
نمود چون باکرام سلطان قطب الدین استظهار یافت لشکر بجانب بهار برد و آن
ولایت و حوالی آنرا نهیب کرد و غنایم بسیار بدست آورد بیشتر ساکنان
آن موضع برهمنان بودند و در آنجا کتب هندوان بسیار بود چون آن کتب
در نظر اهل اسلام درآمد جماعه هندوان را طلب کردند تا از معانی آن کتب اعلام
دادند نوشته بود که تمام این حصار و شهر مدرسه بوده و بهار در لغت هندوی
مدرسه را گویند ملک محمد بختیار بعد از ظهور این فتح بخدمت سلطان قطب الدین
آمد و اعزاز و اکرام بسیار دید امرای دولت سلطان بروی حسد بردند آمد در
بزم عشرت با محمد بختیار بر سبیل طعن و خوار داشت تمسخر و ترهور میکردند تا کار بجای
رسید که سلطان قطب الدین در قصر سپید او را با پیل دمان جنگ فرمود یک
گرز که بر خرطوم فیل زد فیل بگریخت چون صورت حال شجاعت وی این جلوه
گری یافت سلطان قطب الدین او را بتشریف خاص خود تخصیص نمود و انعام وافر یافت
و امرا را فرمان داد تا انعامات ارزانی داشتند چندانکه در طی تحریر نگنجد و وی بعد ان

لشکر مستعد گردانید و بفتح بلاد لکهنوتی چنان تیز برآمد که هژده سوار با او پیش رسیده
بود و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون بدر شهر لکهنوتی رسید بر سبیل سکونت و وقار
درآمد چنانکه آن خلق را گمان افتاد که مگر بازرگانانند و اسپان بهاری آورده اند چون
بدر سرای لکهمنیه رسید تیغ برکشید و بغزا درآمد لکهمنیه بر سر مایده خود نشسته بود و طبق ها
و کاسه های زرین و سیمین برسم معهود خویش پیش نهاده که فریاد از در سرا برخواست
تا تحقیق شدن حال محمد بختیار که در سرا رانده و خلق را بزیر تیغ آورده لکهمنیه پای
برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت و جمله خزانه و خدم و حشم و حرم او بدست افتاد
و غنایم بسیار خارج از حیطه تحریر حاصل گشت محمد بختیار بعد از ضبط آن مملکت بر موضع
که لکهنوتی است دار الملک ساخت و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد و خطبه
و سکه اسلام قایم کرد و مساجد و مدارس و خانقاهات در اطراف بسعی او و امرای
او بنا شد چون مدت چند سال برآمد احوال کوههای ترکستان و تبت در دماغ
او زحمت دادن گرفت لشکر باین جبال مستعد گردانید و بقدر ده هزار سوار مرتب
گشت و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است سه جنس خلق اند
یکی را کوچ و دوم را میج و سیوم را تهارو گویند و همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی است
میان لغت هند و ترک یکی از رؤسای قبایل کوچ و میج که او را علی میج گفتندی بر دست محمد بختیار

خلجی افتاد

خلجی افتاد و اسلام آورد آنجا شهری است نام او بردهن چنین گویند که آنرا در عهد قدیم
گرشاسب بنا کرده است و در پیش آن شهر آبی میرود در غایت عظمت نام آن
آب بیکمتی بزرگی و وسعت و عمق سه چند آب گنگ باشد و بعد از ده روز بموضعی
رسیدند که هم در قدیم الایام آنجا پلی بسته اند از سنگ تراشیده بیست و اند طاق
دار و از آن پل عبور کرد و دو امیر خود را بر سر آن پل با حشم بگذاشت
تا محافظت آن کنند چون رای کامرود را از گذشتن لشکر اسلام آگاهی شد کس فرستاد
که صواب دید من آنست که باینقدر استعداد و لشکر عزیمت بلاد تبت نباید کرد
سال آینده با استعداد تمام بباید و من که رای کامرودم قبول میکنم که لشکر ساخته
کنم و پیش لشکر اسلام شوم و آن بلاد را بر شما مسلم گردانم محمد بختیار سخن رای کامرود را
نشنید و رو بجبال تبت نهاد و پس از شانزده روز بصحرای زمین تبت وصول شد
تمام آن زمین معمور و دیههای آباد آن داشت بموضعی رسیدند که آنجا قلعه بود بس حصین
لشکر اسلام دست بدان قلعه زدند اهل آن قلعه و شهر بدفع ایشان برآمده داد
مصاف دادند و از بامداد تا نماز شام مقاتله و محاربه کردند و خلق بسیار از لشکر
اسلام کشته و خسته گردید چون شب شد همدران میدان نزول کرده جمعی را که اسیر
نموده آورده بودند از کیفیت آن بلاد پرسیدند چنان تقریر کردند که در پنج فرسنگی

این موضع شهریست بس بزرگ قلعه آن از سنگ تراشیده که آنرا کرتپن خوانند در
آن شهر بقدر پنجاه هزار سوار ترک مردانه و تیرانداز باشند و در آن شهر برهمنان و توبتیان
اند که دین ترسائی دارند و هر روز بامداد در نخاس آن شهر بقدر یکهزار و پانصد اسب
ترکی فروخته می شود و اسپان که بدیار لکهنوتی رسد هم از آنجا آید و از آنجا تا بلاد کامرو
دو نیم هست سی و پنج دره کوه هست که از آن راه اسپان به لکهنوتی آرند محمد بختیار چون
براه آن زمین نیک معلوم کرد مصلحت در مراجعت دید تا سال آینده باستعداد تمام باز آید
شود باز گشتند دیدند که در تمام راه یک برگ کاه و یک شاخ هیزم نیست و خانه جمله
را آتش زده بودند و جمله ساکنان آن شعاب و دره ها از راه برخاسته و راه ها را
خراب کرده بودند در مدت پانزده روز یک سیر غله و یک شاخ علف از برای اسب
و ستور حاصل نشد همه مردم اسب می کشتند و میخوردند چون از آن کوه ها بزمین کامرود بسر آن
پل رسیدند و طاق پل شکسته یافتند بسبب آن دو امیر با هم خصومت کرده و براه خلاف
یکدیگر رفته ترک محافظت سر پل و راه گرفته بودند و هندوان بلاد کامرود آمده پل خراب
کردند چون محمد بختیار با لشکر بدان موضع رسید راه گذشتن نیافت و کشتی موجود
نبود متحیر ماند و سرگردان گشت اتفاق کردند که در موضع مقام باید کرد و تدبیر کشتی و
میرزاده باید نمود تا از این آب عبره کرده شود در جوار آن موضع بتخانه بود در غایت ارتفاع

و حصانت و در آنجا بتان از زر و سیم بسیار نهاده و یک بت بزرگ وزن
او تخمینا زیاده از دو سه هزار من زر صامت بود محمد بختیار و باقی حشم بدان بتخانه پناه
ساختند و تدبیر چوب و رسن برای میرزاده آغاز کردند چندانکه رای کامرود از
نکبت و عجز لشکر محمد بختیار آگاهی یافت تمام هندوان ولایت خود را فرمان
داد تا فوج فوج می آمدند و در گرد بتخانه بمسافت معین نی ها بزمین فرو میزدند و در هم می
بافتند چنانکه بشکل دیوار ها میشد محمد بختیار چون مشاهده الحال از بتخانه بیکبار بیرون
آمد و بر یک موضع زد و خود را و لشکر را راه کرد و بصحرا رسید هندوان در عقب
ایشان تا بلب آب رسیدند و مسلمانان در عبره آب حیران ایستادند ناگاه
یکی از لشکریان اسب در آب راند بقدر یک تیر پرتاب پایاب بود فریاد در میان
لشکر افتاد که پایاب یافته شد جمله خود را در آب زدند و هندوان در عقب لب آب
گرفتند چون در میان آب رسید غرقاب بود هلاک شدند محمد بختیار با صد و بقدر
صد سوار یا بیشتر بحیله بسیار عبره کردند و دیگر همه غرق شدند تا بدیوکوت باز
آمدند از غایت غصه و اندوه بیماری بروی مستولی شد و هر گاه که سوار میشد
جمله خلق از عورات و فرزندان خلجیان که هلاک شده بودند بر بامها و کوچه ها فریاد میکردند
و دعای بد و دشنام میدادند بیماری وی از غم و خجالت صعبتر میشد و در آن حادثه بسیار

برزبان او میرفت که مگر سلطان غازی معزالدین محمد بن سام از دار ملال رحلت
فرموده برباض رضوان خرامید که روزگار از ما برگشت و اقبال از خدمت ما ملول
گردید گویند که سلطان معزالدین در انوقت شهادت یافته بود محمد بختیار دران عرصه
رنجور شد و صاحب فراش گشت و برحمت حق پیوست و بعضی روایت کردند
که علیمردان خلجی مردی بود در غایت دلیری و بی باکی چون ازین حادثه خبر یافت
بدیوکوت آمد و محمد بختیار را ایام فراش مرض شهید کرد حدوث این احوال در
شهور سنه اثنین وستمائه بود والله اعلم بالصواب پادشاهی محمد بختیار دوازده سال
بود بعد از وی قابض وضابط دیار لکهنوتی عزالدین محمد شیران شد و برادر بود و نیز از
امرای خلج در خدمت بختیار و چون بختیار بطرف کامرود و تبت لشکر کشید محمد شیران را
با برادران برد و فوجی از لشکر بطرف لکور و جاجنگر فرستاده بود چون خبر این
حوادث و وقایع بایشان رسید ازان طرف مراجعت کرد بطرف دیوکوت باز
آمد و شرط عزا بجا آورد و از آنجا بطرف نارنکوی که اقطاع علیمردان بود رسید و علیمردان را
بگرفت و بانتقام ان حرکت که کرده بود قید کرد و بکوتوال الموضع سپرده بدیوکوت
باز آمد و امرا را جمع کرد و فیما بینهم پادشاه شد و این محمد شیران مردی بغایت مردانه
و جلد و نیکو اخلاق و باسامان بود و چون وی مهتر امرای خلج بود و همگنان او را خدمت

میکردند و انقیاد مینمودند آخر الامر علیمردان طریق نموده و با کوتوال راست آمده
از قید بیرون آمد و در رهی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک آمد و التماس
لشکر نمود و بر سر دیوکوت رفت و با محمد شیران و امرای خلج جنگ کرد و محمد
شیران دران جنگ شهادت یافت مدت حکومت و پادشاهی محمد شیران هشت ماه
بود بعد از وی علاء الدین علی مردان خلجی پادشاه شد و خود را سلطان علاء الدین
خطاب کرد و این علیمردان مردی بغایت جلد و تیرانداز و دلیر و بی باک و متصلف
و اهل کران و خونریز و قتال بود و چون سلطان قطب الدین ایبک رحلت کرد علیمردان
چتر برگرفت و خطبه باسم خود کرد و بیشتر امرای خلج را شهید کرد و در ایان
اطراف از وی اندیشمند شدند و اموال و خراج بوی فرستادند و مثال اطراف
ممالک هندوستان با مرا دادن گرفت و تصلف بی طایل بر زبان او رفتن
گرفت و ترهات بیفایده بر زبان او جاری شد و از سر طمع خام حدیث
ملک خراسان و عراق می گفتی و وقتی بازرگانی دران بلاد تنگدست شد و مال
او تلف گشت از علیمردان احسانی التماس نمود پرسید که این مرد از کجاست
گفتند اصفهانیست فرمان داد که مثال صفاهان باقطاع او بنویسند و هیچکس از
غایت سیاست و بی باکی او مجال نبود که بگوید که صفاهان در تصرف ما نیست و آن

بازرگان محتاج خرقه و لقمه ایست مثال صفاهان در اقطاع او نوشتن چه معنی دارد عرضداشت
کردند که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است ان ولایت و شهر را
ضبط کنند ان شخص را الجبت باحتیاج مال خطر و اسباب بی اندازه بطمع فسخ صفاهان حکم
فرمود حال بکبر و سیاست و همت کاذبه و حماقت وی باین حد بود و باین حرکات
ظلم و تعدی که خلایق و ضعیفان و محتاجان از دست وی بجان آمدند و مجال و فراخ دامن معاش
برایشان تنگ آمد جماعه امرای خلج اتفاق کردند و علیمردان را کشتند و جهانی را از
دست تعدی وی خلاص کردانیدند پادشاهی علیمردان دو سال و چند ماه بود و بعد از وی
سلطان غیاث الدین غوری خلج را بر تخت نشاندند نام اصل وی ملک حسام الدین غور است
مردی نکو سیرت و نکو روی بغایت صورت خوب داشت ظاهر و باطن او بر
گزیده رحمت بود جوانمرد و عادل و بخشنده بود و وی از علای خلج کرمسیر غور بود چنین
روایت کرده اند که در حدود کوه پایه غور وقتی دراز گوشی بار بموضعی می برد در سال
بالاسی که از اشب افروز میکوبند بر سر رفت دو درویش خرقه پوش بوی پیوستند
و گفتند هیچ طعامی داری عوض خلجی گفت دارم بر رسم توشه راه قرصی چند با نان خورش
سفرانه موجود بود بار از پشت دراز گوش فرود آورد و رخت بگشاد و سفره پیش
درویشان نهاد چون طعام بخوردند آب مجهود داشت بر دست کرد و بخدمت ایشان بایستاد

بکار بردند

چون درویشان بکار بردند باهم گفتند که این سغری مود انرا خدمتی کرد ضایع نباید
گذاشت رو بوی آوردند و گفتند حسام الدین طرف هندوستان رو تا انجا که پایان
مسلمانیست ترا دادیم باشارت درویشان از انجا بازگشت و فرزندان خود را برادر
گوش نشاند و بطرف هندوستان آمد و با محمد بختیار پیوست تا اخر کارش بدانجا رسید
که خطبه و سکه بلاد لکهنوتی باسم او شد و سلطان غیاث الدین خطاب یافت و شهر لکهنوتی
را دار الملک ساخت و حصار بسنت کوت بنا کرد و خلایق از اطراف رو بدو آوردند و در عهد
وی حشم و رعایای آن بلاد در رفاهیت و آسایش بودند و از بذل و احسان وی همگنان
نصیب تمام یافتند و از وی در ان دیار اثار خیر بسیار ماند و جوامع و مسجد بنا کرد و اهل خیر را
از سادات و علما و مشایخ وظایف و ادرارات داد و وی در انجا پلی بست بقدر
ده روزه راه بسبب انکه در ایام برشکال انزمین را آب گیرد و راه ها بسته شود و
منقطع گردد و جز در کشتی عبور بجانب اطراف و وصول بمقاصد ممکن نباشد و بسعی و همت
وی ان راه بر جمیع خلایق گشاده شد تا الآن اثار خیر او در ان دیار باقیست فی الجمله غیاث
الدین غوری با خیر و عدل و نیکو سیرت پادشاهی بود اطراف لکهنوتی چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ
و کامرود و ترهت جمله او را اموال فرستادند و آن بلاد که نام او را صاف شد و بلاد
و اموال و خزاین بسیار بدست آورد و سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه چند کرت

از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی لشکر فرستاد و بهار بدست آورد و امرای خلج خود
را الحاق ساختند و در شهور سنه اثنین و عشرین وستمائه خود عزیمت لکهنوتی کرد غیاث
الدین کشتی ها بالا کشید و در میان ایشان صلح قرار گرفت و سی و هشت زنجیر
فیل و هشتاد لک مال خدمتی داد و خطبه بنام سلطان شمس الدین کرد در سنه اربع
و عشرین ملک ناصر الدین محمود پسر بزرگ سلطان شمس الدین از اوده باغوای بعضی
از ملوک شمسیه لشکرهای هندوستان جمع کرد و بطرف لکهنوتی بر سر ملک غیاث الدین
خلجی رفت غیاث الدین از لکهنوتی بطرف بلاد کامرود و بنگ لشکر کشیده بود
لکهنوتی را خالی گذاشت ناصر الدین محمود لکهنوتی را قابض گشت غیاث الدین
از بلاد بنگ مراجعت نموده بمحاربه ناصر الدین پیوست و با بسیاری از امرای
خلج بشهادت رسید پادشاهی حسام الدین عوض الملقب بسلطان غیاث الدین خلجی
دوازده سال بود بعد از وی سلطان ناصر الدین مذکور مدت یکسال و چند ماه
قابض و حاکم ممالک لکهنوتی بود و در سنه ست و عشرین وستمائه وفات یافت بعد از وی
سلطان شمس الدین بجانب لکهنوتی نهضت فرمود و چون فتنه تسکین یافت و باعیان
را بدست آورد ملک علاء الدین جانی را که از امرای معتبر شمسی بود در آن بلاد گذاشته
بدهلی مراجعت نمود و مدت سه سال و چند ماه ملک علاء الدین جانی قابض و حاکم آن

ولایت بود

ولایت بود بعد از عزل وی سیف الدین ایبک را که از بندگان سلطان شمس الدین
بود و ترکی با شهامت و جلادت و حسن اعتقاد و آراستگی ظاهر و باطن داشت فرستاد
و وی در آن بلاد جلادت بسیار نمود و چند زنجیر فیل از ولایت بنگ بدست آورد
و بخدمت درگاه فرستاد و او را ایغان تت خطاب شد مدتی حاکم آن بلاد بود
در شهور احدی و ثلثین برحمت حق پیوست بعد از وی عز الدین طغایخان
تا مدت سیزده سال و چند ماه حاکم آن دیار شد و وی ترک خطائی بود خوب روی و نکو
سیرت و بانواع مروت و شهامت آراسته و با خلاق حمیده و اوصاف
پسندیده پیراسته و در بذل و مروت و مردم شناسی و تمام لشکر ثانی نداشت
بعد از فوت او ملک ایغان تت ممالک لکهنوتی و بنگ و ترهت در ضبط آورد و غنایم
بسیار و اموال بی شمار یافت در اثنای آن سلطان شمس الدین رحلت کرد و عهد
سلطنت باولاد او رسید و او را با کفار جاجنگر محاربه ها افتاد و مبلغی از مسلمانان
بشهادت رسیدند و ملک قمر الدین تمرخان و امرای دیگر از حضرت دهلی بامداد
طغایخان و دفع شر هنود جاجنگر بلکهنوتی تعین یافتند بعد از تسکین فتنه هنود میان
طغایخان و قمرخان وحشتی ظاهر گشت تا بجد بمصاف کشید و بمقابله انجامید بعد از
مصالحه بر آن قرار یافت و ملک لکهنوتی بقمر الدین تمرخان مسلم شد و تا مدت ده سال

در ان ولایت حکمرانی کرد و طغانخان بحضرت باز آمد و ولایت اوده بوی
تفویض یافت امیر الامرا این هر دو ملک در یک تاریخ فوت شدند تمرخان در لکهنوتی
و طغانخان در اوده و بعد از وی در عهد سلطنت سلطان ناصر الدین محمود پسر خورد سلطان
شمس الدین اختیار الدین یوزبک طغرا خان حاکم آن دیار شد و وی از خیلتاش
بود و بنده سلطان شمس الدین خدمات لایقه میکرد و در عهد دولت سلطان ناصر الدین
ممالک لکهنوتی حواله وی شد وی با رای جاجنگر محاربه ها و غزاها کرد و تا کامرود فتح نمود
و خطبه و سکه اسلام و جمعه و عیدها و بر علامات اهل اسلام در کامرود پیدا گشت و
اموال و خزاین بی شمار بدست آورد چنین گویند که از عهد گرشاسب که بطرف
چین رفته بود و از ان راه بطرف هندوستان درآمد تا بدین عهد یکهزار و دو بیست
خزانه بود هیچ از یکی رایان در ان خزاین و دفاین تصرف نکرده بودند آنجمله
بدست لشکر اسلام افتاد و این ملک یوزبک خود را سلطان مغیث الدین طغرل خطاب
کرد و سه چتر سرخ و سپید و سیاه برداشت و خطبه بنام خود فرمود و در آخر رای کامرود
او را فریب داد و دغا ورزید غله های تمام ولایت را بخرید و پنهان کرد و بندهای آب
در تمام ان بلاد کشاد و راه ها بربست و خراب ساخت و لشکر اسلام هیچ علوفه
و ذخیره نکرده بود و رای کامرود با جمله رعایا لشکر اسلام را عاجز گردانید چنانکه از بی

برکی بهلاک

برگی بهلاک نزدیک شدند بحکم ضرورت و ترس گرسنگی از کامرود بطرف
لکهنوتی روان شدند راه صحرا و آب بسته و گرفته بود مسلمان و هندو با هم آمیخته
و بجنگ در افتادند در اثنای جنگ تیری بر سینه سلطان مغیث الدین آمد و افتاد و
اسیر شد و فرزندان و اتباع و لشکر جملا اسیر شدند چون او را پیش رای کامرود بردند
التماس نمود تا پسر را حاضر کردند رو بر روی پسر نهاد و جان بحق تسلیم کرد در تاریخ فیروز
شاهی چنین آورده که خروج این طغرل و دعوی پادشاهی وی در عهد دولت سلطان
غیاث الدین بلبن بود و هلاک وی هم بر دست غیاث الدین بود چنانچه اشارت
اجمالی بران در ذکر سلطان غیاث الدین کرده شد والله اعلم بالصواب پادشاهی طغرل
خان الملقب بسلطان غیاث الدین بیست و شش سال بود بعد از وی در سنه ثمانین
و ستمایه سلطان غیاث الدین بلبن پسر خود را که بغرا خان نام داشت بدیار لکهنوتی
نصب کرد و وی خود را سلطان ناصر الدین خطاب کرد و پادشاهی لکهنوتی شد و تمامه
ان بلاد را در حیطه ضبط و ربط خود آورد در سنه خمس و ثمانین بملاقات پسر خود که سلطان
معز الدین کیقباد پادشاه دهلی بود بر آب سرو آمد و پدر و پسر با یکدیگر ملاقات کرده
هر یک بمملکت خود باز گشتند و در سنه سته و ثمانین از عالم رفت پادشاهی بغرا خان
الملقب بسلطان ناصر الدین بلبن سال و چند ماه بود بعد از وی بهادرخان از قرابتان وی

قابض آن دیار گشت و تا عهد دولت سلطان جلال الدین فیروز خلجی و علاء الدین
خلجی که پادشاهان دهلی بودند اطاعت میکرد و خدمتی میفرستاد و در عهد دولت سلطان
قطب الدین خود را ناصر الدین بهادر شاه نام کرد و در عهد غیاث الدین تغلق شاه جزیت
میداد و ایلچیان و پیلان پیوسته بدرگاه میفرستاد تغلق شاه لکهنوتی بروی مسلم داشت
و در تاریخ سنه خمس و عشرین و سبعمایه چون عهد سلطنت سلطان محمد بن تغلق رسید قدرخان را
بر لکهنوتی فرستاد و قدرخان لکهنوتی را قابض شد و مدت چهارده سال مامور او بود
پادشاهی بهادر شاه در بنگاله سی و هفت سال بود و چون دیار لکهنوتی در قبضهٔ اقتدار
قدرخان در آمد بهرام خان را که یکی از امرای دولت بود بر سنارگانو فرستاد و در سنه
ثلث و ثلثین و سبعمایه بهرام خان رحلت کرد سلاح دار الملک فخر الدین خود را سلطان
فخر الدین خطاب کرد و قدرخان از لکهنوتی رفته او را منهزم گردانید بار دیگر لشکر قدرخان
با فخر الدین باهم شدند و قدرخان را کشته ولایت بر سلطان فخر الدین مسلم شد پادشاهی سلطان
فخر الدین دو سال و چند ماه بود بعد از وی علی مبارک مردی بود که متعلقان قدرخان
و فخر الدین را کشت و ولایت را قابض شد و خود را سلطان جلال الدین خطاب کرد
و در سنه احدی و اربعین و سبعمایه بر تخت نشست و در اثنین و اربعین از عالم درگذشت
پادشاهی وی یکسال و چند ماه بود بعد از وی ملک الیاس علائی هنگره که در لکهنوتی بود لشکر علاء الدین را از وی برگردانید

و او را کشت و خود پادشاه شد و خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و چون هیچ لشکر
دهلی بر سر وی نرفت قوی گشت و فتح بلاد کرد و لشکر بسیار جمع کرد و هوای دهلی در
سر کرد و چون سلطان فیروز بر سریر سلطنت دهلی اجلاس فرمود در سنه اربع و خمسین
و سبعمایه بر سر این سلطان شمس الدین الیاس بلکهنوتی رفت و میان ایشان جنگهای
عظیم واقع شد سلطان شمس الدین منهزم گشته حصاری شد سلطان فیروز روی بفتح آن
بلاد نیاورده با سلطان شمس الدین مصالحه نموده بدهلی مراجعت کرد و در سنه تسع
و خمسین سلطان الیاس وفات یافت پادشاهی سلطان شمس الدین بهنگره شانزده سال و چند ماه
بود بعد از وی باتفاق امرا و ملوک پسر او سلطان سکندر شاه بر تخت نشست و سلطان
فیروز شاه خدمتی فرستاد و براه صلح در آمد تمام بلاد بنگاله در ضبط خود در آورد و در عیش
و کامرانی گذرانید و خلق عالم نیز در عهد دولت او بعیش و راحت گذرانیدند و وی
مرد عاقل و شجاع و کریم بود و در سنه ثمان و ستین و سبعمایه وفات یافت پادشاهی سلطان
سکندر شاه بن سلطان شمس الدین بهنگره نه سال و چند ماه بود بعد از وی پسر وی
سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت نشست و وی نیز برسمیه والد خود مردی آراسته
و پیراسته و کریم بود مدت هفت سال پادشاهی کرد و با تمامه لشکر بعیش و کامرانی گذرانیده
در سنه خمس و سبعین از عالم رفت بعد از وی پسر وی پادشاه شد و خود را سلطان السلاطین

خطاب کرد واو نیز پادشاه شجاع وکریم ورحیم بود ده سال پادشاهی نموده در سنه خمس
وثمانین وسبعمائه از عالم رفت بعد از وی پسر وی شمس الدین ثانی پادشاه شد مدت سه سال
وچند روز بعیش وکامرانی گذرانیده در سنه ثمان وثمانین درگذشت بعد از وی ملک
بنگاله در دست کافران آمد وکانس رای کافری بود هفت سال دران ملک روائی کرد
بعد از وی پسر وی مسلمان شد وخود را سلطان جلال الدین نام کرد تا مدت هفده سال پادشاهی
نموده در سنه اثنی عشر وثمانمائه از دنیا برفت بعد از وی پسر او بر تخت نشست وخود را
سلطان احمد خطاب کرد تا هژده سال پادشاهی نمود بعد از وی ناصر غلام وی بر تخت نشست
بعد از هفت روز وبروایتی نیم روز بعضی از امرای سلطان شمس الدین بهنکره ناصر غلام را
کشته یکی از فرزندان سلطان شمس الدین بهنکره را ناصر شاه نام کرده بر سریر نشاندند
خلایق در عهد وی متنعم ومرفه الحال بودند ومدت سی ودو سال پادشاهی کرد ودر تاریخ سنه اثنین
وستین وثمانمائه رحلت کرد بعد از وی باربک شاه بر تخت سلطنت نشست او نیز هفده سال
در عیش وعشرت گذرانید در سنه تسع وسبعین وثمانمائه بخاک در رفت بعد از وی یوسف شاه
بر تخت سلطنت نشست پادشاهی حلیم وسلیم بود مدت پادشاهی او هفت سال وشش ماه بود
در سنه سبع وثمانین از عالم رفت بعد از وی سکندر شاه بر تخت اجلاس دادند چون
قابل سلطنت وجهانبانی نبودند جمله امرا وملوک اتفاق کرده بعد از سه روز او را دور کرده

فتح شاه را

فتح شاه را بر تخت نشاندند وی مردی عاقل وکریم بود ومردم را انعامها فرمود
ونوازشها نمود ودر بنگاله رسم پادشاهان بنگاله معهود بود که هر شب پنج هزار بنده
نوبت بنوبت پاسبانی کنند ودر دربار حاضر باشند از خواجه سرایان با بندگان راست
آمد در تاریخ سنه وتسعین وثمانمائه سلطان فتح شاه را کشته بجای وی بر تخت نشست وخود را
باربک شاه خطاب کرد اکثر لشکر وی خواجه سرایان بودند وپادشاهی میراندند مدت
پادشاهی فتح شاه هفت سال وپنجماه بود بعد از وی بندگان نوبتی باربک شاه خواجه سرا
را نیز کشتند مدت پادشاهی باربک شاه خواجه سرا هشت ودو نیم ماه بود بعد از وی فیروز شاه
سه سال پادشاهی کرد ودر سنه تسع وتسعین وثمانمائه رحلت کرد وبروایتی بندگان
نوبتی او را نیز کشتند وپسر او را اجلاس داده سلطان محمود شاه نام کردند مدت یکسال پادشاهی
نمود مظفر حبشی که یکی از بندگان او بود با سردار بندگان نوبتی یار شده محمود شاه
را بکشت وبر تخت سلطنت نشست وخود را مظفر شاه خطاب کرد مردی ظالم
وبی باک وخونریز بود وبسیاری از صلحا واکابر ومنعمان را بقتل کرد مدت سه سال
وپنجماه پادشاهی نمود چون مدت وی بسر شد علاء الدین نام یکی از لشکریان بود وبندگان
نوبتی را با خود یار کرده این مظفر که خود را مظفر شاه لقب نهاده بود کشت وبر تخت
سلطنت نشست سلطان علاء الدین نام نهاد مردی دانا وعاقل وکارگذار ومصلحت شناس

وصلاح اندیش بود امرای دولت را دو قسم کرد امرای اصل یک گروه و امرای
بندگان خاص گروه دیگر و رسم نوبت بندگان که باعث فتنه و فساد بیشتر انداخت
و وی در اصل سلاح دار پادشاهان بود تمام آداب و احکام پادشاهی را دیده
و دانسته بود کار و بار سلطنت چنان آراسته و پیراسته کرد که خللی بدان راه نیافت
و هیچکس او را امعرت نتوانست رسانید بلاد بنگاله را معمور و علما و مشایخ را جمع کرده
تربیت فرمود و روضهٔ شیخ نور قطب عالم را وظیفه تعین کرد و هر سال بزیارت
شیخ در مقام پنڈوه میرسید بیست و هفت سال پادشاهی کرد و داد عیش و عشرت
دامن داد و امان داده در سنه تسع و عشرین و تسعمائه رحلت کرد بعد از وی پسر وی سلطان
نصیب شاه بن سلطان علاء الدین بر تخت پادشاهی نشست سلطان علاء الدین را هژده پسر
بود از آن میان یکی که همین نصیب شاه باشد پادشاه شد و دیگران ملوک و امرا بودند
اخبار عیش و عشرت و سامان و خزاین و جود و عطای پادشاهان بنگاله خصوصا این نصیب شاه
بسیار است هر چه پدر وی از اقطاع و مواجب با برا داده بودی مضاعف کرد و
چون در سنه اثنین و ثلثین ظهیر الدین محمد بابر پادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان
سکندر لودی را کشته و مملکت دهلی را قابض شد اکثر امرای افغانان گریخته
در خدمت نصیب شاه به بنگاله رفتند و التماس یافتند و دختر سلطان در حبالهٔ عقد وی

درآمد و با مغلان بقصد امداد افغانان جنگها کرد و بجانب سلطان بهادر گجراتی
هدایا فرستاد و در آخر اقطاع آن ولایت بدست سلطان اعظم همایون پادشاه
آمد و بعد از وی بدست افغانان سور افتاد و بعد از آن سلیمان خان گجراتی در آن ولایت
متصرف شد و خود را حضرت اعلی خطاب کرد و وی مردی عاقل و کارگذار و مستقیم الرای و
متابع شریعت بود و بعد از وی پسر وی خود را داود شاه خطاب کرد و در آخر بدست
بندگان حضرت سلطان عهد خلیفة الزمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی اسیر و
دستگیر شد و بباد فنا رفت ذکر طبقه سلاطین جونپور سلطان محمد بن فیروز شاه ملک
فیروز خواجه سرا را که مخاطب بخواجه جهان بود سلطان الشرق خطاب داده در سنه ست
و تسعین و سبعمائه بجانب جونپور فرستاد و در سنه اثنین و ثمانمائه این سلطان الشرق
وفات یافت بعد از وی ملک مبارک قرنفل که پسر خوانده او بود ولایت جونپور
را ضبط کرد و تاج پادشاهی بر سر نهاد و خود را سلطان مبارکشاه خطاب کرد و یک سال و
چند ماه پادشاه بود بعد از رحلت وی در سنه اربع و ثمانمائه برادر خورد وی بتخت
نشست و خود را سلطان ابراهیم خطاب کرد و با سلطان محمود بن محمد بن فیروز مقابله
و جنگ کرد و وی مردی نیک کریم و خوش طبع و ظریف و صالح و عادل و محب
و معتقد علما و مشایخ بود قاضی شهاب الدین در عهد وی بحر و مقدم بود در سنه اربع

واربعین وثمانمائه در جونپور وفات یافت پادشاهی سلطان ابراهیم جونپوری چهل سال وچند
روز بود بعد ازوی پسروی سلطان محمود پادشاه شد ودر سنه اثنین وستین وثمانمائه وفات
یافت پادشاهی او بیست سال وچند ماه بود شاهزاده بهیکن خان خود را **محمد شاه** بن سلطان
محمود خطاب کرد چند ماه پادشاه شد آخرالامر امرا وملوک با برادر سلطان که پسر خورد سلطان
محمود بود اتفاق نموده سلطان محمد را معزول ساختند و **سلطان حسین** بن سلطان محمد
بن سلطان ابراهیم را بر تخت سلطنت اجلاس دادند شوکت وسلطنت این
سلطان حسین نسبت بآبا واجداد وی بیشتر شد لشکر بسیار بهم رسانید ومردان
دلاور نگاه داشت گویند که وی یکهزار وچهار صد فیل جنگی داشت ویک لک سوار در
اکناف آن ولایت فتحهای بسیار کرد وبلاد بسیار بدست آورد ودر آن دیار چون
وی پادشاهی نشده بود بایک لک سوار گزین تیغ گذار بر سر سلطان بهلول لودی ملک
دهلی آمد وچند بار هزیمت خورد وپشیمان شد وبدیار خود باز گشت وخواریها دید
پادشاهی سلطان شرقی تا واقعه جنگ بهلول نوزده سال بود وبعد ازین واقعه چند سال
دیگر در حیات بود وبا خواری وزاری بگذرانید بعد ازوی اکناف آن ولایت بدست
سلطان بهلول لودی افتاد وترتیبی که در طبقه پادشاهان دهلی مذکور شد الآن در دست
تصرف وقبضه اقتدار بندگان اعلیحضرت سلطان عهد گیتی پناه است وامثال این اقطاع

که پیش ازین هر یک ممالکی جدا وسلطنتی مستقل بود والآن داخل ممالک محروسه شده
جماعه قلیل از بندگان درروی متصرف ومالک اند **ذکر طبقه پادشاهان دکن** باعث پیدا
شدن طبقه سلاطین دکن آن بود که چون آفتاب سلطنت محمد تغلق شاه نزدیک
بغروب رسید وجام دولت او لبریز شد جمیع اقطاع وولایتش خللها پذیرفت واز هر
گوشه فتنه سر از خواب بر کرد وقلوب سپاه از متابعت او متنفر گردید واز هر طرف
الجماعه بغی وطغیان بنیاد نهادند چنانکه کار مملکت از انتظام باز ماند سبب حقیقی این فتنه
وآشوب آن بود که کارهای بزرگ بمردم رذاله وبدگوهران ناتجربه کار فرمود وآن مردم
بفرمان هوا وهوس مشغله ها پیش گرفتند وچون اراده الجماعه پیشرفت بردی که
شأن وبزرگی داشتند در مقام آزار آمده غبار وحشت وعداوت برانگیختند
سر ناسزایان برافراشتن * وزایشان امید بهی داشتن * سر رشته خویش گم
کردنست * بجیب اندرون مار پروردنست * درین میان علاءالدین حسن گ
نگو که بحسن کانگو اشتهار داشت واز سپاهیان ترک آن دیار بود وخود را از نسل بهمن
واسفندیار میگرفت باتفاق جمعی از اوباش ومردم واقعه طلب در سنه ثمان واربعین
وسبعمائه در دولت آباد دکن لوای حکومت برافراشته خود را **سلطان علاءالدین**
بهمن شاه خطاب نهاد چنین آرند که وقتی که این علاءالدین حسن در زمان دولت

تغلق شاه بدهلی رسیده بود از سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بشارت سلطنت یافته
باتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شد چون آنجا رسید در ایام فترات شحنه گلبرگه را کشته
دران حدود متصرف شد و از آنجا باتفاق میر صدها در دولت آباد در آمده اموال سلطان
محمد که در دهاراگر بود بتصرف خود در آورد و چون این خبر بسلطان محمد رسید از بهروچ
بعزیمت انتقام و استیصال آن جماعه بدولت آباد رفت طایفه باغیه جنگ کرده هزیمت
خوردند در همین ایام خبر بغی و طغیان تغی غلام صفدر الملک که در نهرواله گجرات بود آورده
سلطان جمعی را در پی اینها گذاشته متوجه گجرات شد حسن کانگو لشکر در زیر برافواج سلطانی
که در ولایت دکن غالب گشته هزیمت داد و دولت آباد و دهاراگر را متصرف شد سلطان
محمد دفع تغی مقدم داشته بتسکین فتنه دکن متوجه نشد و عروض ضعف و بیماری علاوه آن
گشت و هم دران سال بنواحی تته رفته بملک آخرت ارتحال نمود از سلطنت بلا منازع
و مخالف بحسن کانگو قرار گرفت و گلبرگه را احسن آباد نام نهاده دار السلطنت ساخت
و بعد از مدتی مریض شده داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یازده سال و
دو ماه و هفت روز بعد از وی پسر وی سلطان محمد شاه در سنه ستین و سبعمایه بجای پدر نشسته
داد عیش و کامرانی داد و عدل و انصاف پیش گرفت خلایق در ایام دولت او
آسوده و خوشوقت شدند و ولایت دکن از روی امنیت و اجتماع افاضل رشک عالم

بلاد هندوستان

بلاد هندوستان شد و در کار ملک رونق تازه و در کار روزگار حلاوتی بی اندازه
بظهور آمد بیت اگر شوکت خسروی ٭ دل زیردستان بدست آوری ٭ وی
بهمگی همت مصروف بر تسخیر بلاد و احیاء مراسم جهاد ساخت و هر که از رایان و راجهای
اطراف بر اعتماد قلعه و سپاه خود دم از مخالفت و بغی ما نی زدند بقهر و غلبه گرفتار
و اسیر ساخت و سادات و علما و مشایخ را از فرط احسان و خوان و امتنان مسرور و محظوظ
گردانید و تفتیش و تفحص احوال رعایا و زیردستان نموده مرحمت و تفقد ارزانی داشت
ناگاه دست اجل قبای بقای او را بر تن او چاک کرد و خلعت حیات او از بر
نازنین او بر کشید مدت سلطنت او هژده سال و هفت ماه و نوزده روز بود بعد از وی
پسر وی مجاهد شاه بر سریر سلطنت و کامرانی نشست و بر طریقه پدر احیاء آثار حمیده
و سیر پسندیده سلاطین ماتقدم نموده رعیت پروری و دادگستری شعار خود ساخت و داد
سخاوت و جوانمردی و شجاعت داد آخر الامر داود خان که ابن عم او بود کینه در خاطر
گرفته گروهی از مقربان او را با خود موافق ساخته شبی در خلوت سرای او در آمده
بزخم خنجر هلاک کرد و نهال عمر او را در اول بهار دولت از بیخ برکند نظم زینت
سلطنت و جاه چنین شیرین است ٭ که شهان از پی آن خون برادر ریزند ٭ خون
آلوده ولا نیز از پی ملک مریز ٭ که ترا نیز همین جرعه بساغر ریزند ٭ مدت سلطنت او یک سال

و یکماه و نه روز بعد از آن داود خان خود را داود شاه خطاب کرده بر پایهٔ سلطنت و اورنگ
ایالت پا نهاده در عیش و کامرانی زد اکثر امرا و بزرگان دولت با او موافق شدند
خواهر مجاهد شاه جهت انتقام خون برادر کمر کین و نطاق عداوت بر میان بسته بعضی امرا را
بمال و منال فریفته بقتل داود شاه ور غلانید روز جمعه در مسجد جامع جمعی از دلاوران
ریخته داود شاه را زخمی ساختند هنوز رمقی از حیات باقی بود که او را برداشته بمنزل
آوردند جوانان طرفین و مبارزان فریقین ساز جنگ نموده در میدان مصارعت و مبارزت
در آویختند و آخر شکست بر مخالفان افتاد و شهر بغارت رفت و همدران که خبر فتح بداود شاه
رسید داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یکماه و سه روز بود بیت نظمی نمیند
درین باغ کس ؛ تماشا کند هر کسی یکنفس ؛ درو هر دم از وی برسد یکی میرود
دیگری میرسد ؛ و بعد از وی محمد شاه بر مسند سلطنت نشست و از مناقب و مآثر او
چیزی که بعنوان خصوصیت و امتیاز بر صفحهٔ روزگار توان ثبت نمود از وی کمتر بوجود
آمد فی الجمله قریب بیست سال اکثر بلاد دکن در قبضهٔ اقتدار و حیطهٔ تصرف وی بود در اواخر
عمر چون بهانهٔ دولت وی پر شد تهانه دار قلعهٔ سگر یاغی شد سلطان بر سر او رفت
و فتح کرد و در همان ایام سفر راه آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزده
سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود بعد از وی پسر وی سلطان غیاث الدین بیست و هفتم

رجب

رجب سنه تسع و تسعین بر مسند خلافت و تخت سلطنت قرار گرفت و جمیع امرا و
مقربان و لشکریان سر اطاعت و انقیاد بر زمین خدمت نهادند و مردم علی اختلاف
مراتبهم بقاعدهٔ قدیم معزز و مکرم می بودند اتفاقاً تغلچین نام غلامی از ممالیک پدر او که بمزید
اختصاص و قرب منزلت امتیاز داشت خواست که دولت از وی ببرادر دیگر
منتقل شود جهت نفاذ این اراده دعوتی ترتیب داد و سلطان را طلبیده مقید ساخت
هفدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه چشم جهان بین او را میل کشیده برادر کهتر
او را بحکومت برداشت مدت سلطنت او یکماه و بیست روز بود بعد از وی برادر او
سلطان شمس الدین چون بر تخت حکومت نشست امرا و بزرگان منقاد امر او گشتند
دو شاهزاده فیروز خان و احمد خان در طلب مملکت موروثی برخواسته در استمالت
مردم شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشان را بدست آورده در بند
کشد هر دو برادر گریخته در قلعهٔ سگر رفتند تهانه دار آنجا غلامی بود مقدم شاهزادها را
تلقی بخدمت و احسان نموده هرچه از اسباب جنگ و سامان لشکر در کار شد سر انجام
داد فیروز خان لشکر آراسته متوجه جنگ شده بر سلطان شمس الدین غالب آمد
و با جوانان از نیک نهادی خود در صلح و صلاح زده پیش سلطان شمس الدین آمد
بعد از چند روز ظاهر شد که سلطان شمس الدین نقض عهد خود نموده میخواهد که این هر دو

برادر را قید کند فیروزخان پیش دستی نموده بر قصر دار الامارت برآمد و از شر کید
او خلاص شد چون مردم همه خواهان او بودند سر عبودیت بر زمین نهاده مطیع و منقاد او شدند
احمدخان با سیصد نفر مسلح دلاور بر سلطان شمس الدین ریخت و دولتخواهان سلطان تغلق شدند
و سلطان ملحق شد بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی بقتل رسانیدند
و تخت سلطنت به **فیروزشاه** آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت
روز بود این سلطان فیروزشاه پادشاهی بود صاحب صولت و شوکت و هیبت و سیاست
و علم و دانش روز پنجشنبه بیست و چهارم صفر سنه ثمانمائه بر تخت سلطنت و جهانبانی
نشست و گلزار مراد اهل عالم در نوبهار دولت از نسیم معدلت و انصاف هر روز شگفته
تر و تازه می شد **بیت** مسعود پادشاهی که زفر ملک او ٭ آرایش بهار دهد صورت خزان ٭
چنانکه قواعد مروت و رسوم فتوت و مبانی عدل و انصاف او رسوخ پذیرفته باعث امن
و امان عالمیان آمد و وی در مهمات مشکل و کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه
تضرع و نیاز در یوزه میکرد و خود نیز بصومعه خشوع و خضوع در آمده سر نیاز و افتقار بسوده از
حق سبحانه و تعالی تایید نصرت میخواست لاجرم بهر جانبی که عنان توجه و عزیمت مصروف
و معطوف داشتی نصرت و فیروزی باستقبال او می شتافت و همدرین ایام دولت او
سید السادات قافله سالار حقیقت و مجاز امیر سید محمد گیسو دراز که از بزرگان وقت و اعظم

خلفای شیخ

خلفای شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است از دهلی بدیار دکن تشریف آورده
چون خبر قدوم سید به سلطان رسید از فر مقدم شریف آن بزرگوار مسرور و مبتهج
گردید و باستقبال شتافته التماس نمود که چون این بلاد از پرتو آفتاب هدایت
روشن گشته توقع آنست که سایه رافت بر ساکنان وی گسترده سکونت و توطن
اختیار نمایند سید استدعای او را قبول کرده در شهر کلبرگه اختیار سکونت فرمود حکایت
کنند که روزی فیروزشاه فرزند بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت پوشانید
و ولی عهد خود ساخته همراه خود بخدمت سید آورده معروض داشت که من او را
ولی عهد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او فرمایند و دست تربیت
از سر او باز نگیرند حضرت سید فرمود چون خیاط قضا و قدر جامه خلافت بر قد خانخانان
احمدخان دوخته است با قضای الهی معارضه نتوان کرد سلطان ازین سخن رنجیده
از مجلس برآمد و این خانخانان برادر سلطان بود که بسعادت ارادت سید مستسعد گشته
و مشغول شده بود روزی این خانخانان بار مطبخ حضرت سید بر سر کرده می آورد
چون نظر سید بروی افتاد فرمود احمدخان رنجها کشیدی اکنون ترا از حضرت
عزت پادشاهی درخواستم عرض کرد که خویشکار من تنها و بی سامان و بی لشکرم
پادشاهی بدست من از کجا آید و با فیروزشاه چگونه برآیم فرمود غم مخور بندگان او

بندگان تو خواهند شد آخر الامر زور قدرت الهی چنانکه حضرت سید فرموده
بود حدیث اهل فنا ترجمان تقدیرست بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح
و قلم سعادت ازلی در وفاق شان مضمر شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم
در وقتی که فیروزشاه بیمار شد و بیماری او تزاید نموده بعضی دولتخواهان خواستند
که احمد خان را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کشند خانخانان برین اراده آگاه شد
خود را بگوشه کشید و سپاه از هر طرف باو ملحق شد فیروزشاه غلام خود را با بیست
هزار سوار و سی سلسله فیل بدفع او فرستاد بعد از تلاقی طرفین فوج فیروزشاه شکست
یافت فیروزشاه با وجود بیماری در پالکی نشسته خود متوجه گشت و در وقت استوای
صفوف اکثر لشکر گریخته بخانخانان ملحق شدند فیروزشاه از مشاهده این حال برگشته
بشهر در آمد و کلید قلعه و خزاین را بدست اکابر شهر بوی فرستاد و خانخانان بجهت
رعایت حقوق تربیت تنها بدولتخانه در آمده رسم خدمت بوسید فیروزشاه
از تخت فرود آمده او را در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت بر آمد از
مهر برادری گریه ها کردند در باب فرزندان خود سفارش کرده در شب چهارم شوال
سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بوقت صبح صادق جان بحق تسلیم کرد اگر صد
سال مانی در یکی روز بباید رفت زین کاخ دل افروز بعد از وی سریر سلطنت و مسند

ایالت

ایالت بجلوس احمدشاه زینت گرفت و طوایف انام از عدل کامل و احسان
شامل او آسوده گشتند و چنان معدلت و نصفت را آگاه فرمود که آیین ظلم و رسم جور
از میان مردم بر افتاد در معدلت آنچنان باز شد که گنجشک همخانهٔ باز شد
و پیش همتش سنگ و جواهر یک بها بود و اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت
و اموال فراوان در حق این گروه والا مبذول میفرمود و در ترویج شریعت و اجرای
احکام سنت به تقصیر از خود راضی نمیشد و تعظیم و تکریم دودمان نبوت و خاندان ولایت
را بنوعی رعایت مینمود که مزیدی بران متصور نباشد چنانکه حکایت کنند که امیری داشت
شیرملک نام که زمام مهام مملکت بوی سپرده بود و او بعد از فتح قلعه بزرگی که در آن
دیار مشهور بود برگشته بشهر بیدر می آمد در اثنای راه سید ناصر الدین عرب نام سیدی
که سلطان احمد مبلغ کلی سپرده بود تا رفته جوی آب کربلا را جاری سازد به شیر
ملک مذکور ملاقات نموده غالبا از سید تعظیم و تواضعی که متوقع شیرملک بود بوقوع
نیامد و سواره او را دریافت شیرملک گفت تا سید ناصر الدین را از اسپ فرود آرند سید
مراجعت نمود و بخدمت سلطان آمد و ماجرا معروض داشت سلطان دلجویی سید نموده
باز همانجانب رخصت نمود بعد از چند روزی که شیرملک نزدیک رسید خاص و عام باستقبالش
شتافته او را بدرگاه آوردند بمجرد آنکه چشم سلطان بروی افتاد فرمود تا فیل قضا نام

را حاضر سازند و در ساعت بی قیل و قال شیر ملک سلمه در پای پیل انداخته بدار الجزا روانه
ساخت و گفت امانت سادات را جزا اینست و چون در سایر امور از شریعت
و استقامت و طریقه حزم و احتیاط و جاده مروت و فتوت انحراف نورزید تمامه
بلاد دکن باستقلال در حوزه تصرف او در آمد و از بسکه دایره مملکت او وسعت
پذیرفت هم در حین حیات خود در میان فرزندان خود قسمت نموده هر یکی را صوبه
تعین کرد و از هر یکی عهدها گرفت که بیکدیگر مخالفت نکنند و رعایا و زیر دستان را
که ودایع قدرت الهی اند آسوده دارند و این چهار خلف سلاله علمای شریعت
و نویسندها و شمشیر زنان و مزارعان را مزید اکرام و انعام و شفقت و مهربانی مخصوص
دارند و پسر بزرگ شاهزاده علاء الدین که مزید عدل و انصاف داشت و باتمام اصلاح
حال رعایا و سرانجام مصالح زیردستان حریص مزاج بود باتفاق امرا ولی عهد
خود گردانید آخر در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه مرض بر ذات احمد شاه طاری شد
و بعزم درست و نیت صادق از جمیع مناهی و مکروهات توبه و استغفار کرده
سلطان علاء الدین را در حضور امرا و وزرا بالخلافت و ولی عهدی خود وصیت کرده
و با امرا گفت توقعی که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدا بخواهید و چون
و چون در زمان من دست ظالم از دامن مظلوم کوتاه بود امیدوارم که حق سبحانه از

تقصیرات من بگذرد و مرا بظلمی که بر نفس خود کرده باشم نگیرد میان نماز شام و خفتن
شب بیستم رجب بیست و نوبت کلمه توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد و مدت
سلطنت او دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود بعد از وی پسر وی علاء الدین
احمد شاه بر سریر سلطنت و اتابکی بنشست و خود را باتفاق و ترک نام بدر المدحت
خطاب خواست و همگی همت بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی نصفت مصروف داشت
زیر دستان را در مهد عافیت و امان جای داد لاجرم ایزد تعالی و تقدس روز بروز آباد
و نصرت سلسله قرین حال او گردانید و در عنفوان جوانی بتجارب و کاردانی اختصاص و شهرت
عظیم یافت و آنچه موجب وبال دنیا و آخرت او شد آن بود که زمام مهام بید اقتدار وزرا
غدار که عداوت غربا و اهل اسلام در طینت ایشان مخمر بود سپرد و شعر
دون را بلند و والا کرد * هر بلا را بلند و بالا کرد * آتشی کاب را بلند کند * بر زن خویش
ریش خند کند * چنانکه در وقتی جمعی از سادات عظام جالنه که از لشکریان سلطان
بودند بجهت عداوتی که مضمر داشتند بمکر و حیله سلطان علاء الدین را بنهب و غارت
آنها برانگیخت و نظام الملک و شیر الملک سلمه که از اعیان امرا و ارکان دولت او بودند
با لشکر خونخوار بر سر آنها فرستاد و چون لشکر در آنجا رسید هزار و دو دویست
سید صحیح النسب سلمه با هزار عزت و تکریم امان داده بایمان غلاظ شداد مستظهر و امیدوار

ساخته فرود آوردند و جمله را خلعت های فاخره داده بمسکن خود فرستادند
روز دیگر طوی عظیم ترتیب داده جمعی کثیر را اسلحه ساخته درون خانه مختفی داشتند و زمره
سادات را برسم ضیافت طلبیده بتعظیم و تکریم نشاندند و کسی کس را برای طعام
دادن می بردند و شربت شهادت چشانیده با علی علیین می رسانیدند و هیچ
احدی بعد از واقعه یزید پلید مثل این بیعت روی نداده در آخر عمر نظام الملک
و شیر الملک بعلت برص مبتلا شده بهزار خواری مردند تا در آخرت که دار الجزاست
چه دست دهد سبحان الله پدر الحیان که با اهانت سیدی وزیر خود را در ته پای پیل
انداخت و پسر الحیان که بقتل هزار و دویست سید موجه رافضی شد ~ آهن و فولاد
از یک کان برون آید لیک ٭ این یکی آیینه شد و آن دگر نعل خرست ٭
چنین گویند که سلطان علاء الدین خود خطبه خواندی و خود را باین القاب ستودی
که انا السلطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین احمد شاه
الوالی بن احمد شاه البهمنی سید اجل که نقابت عترت زاکیه مشهد مقدس آبا و
کرام او مفوض بود چون از واقعه قتل سادات بغایت متالم و ملول بود روزی در
وقتی که سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند سید مذکور برخواست و گفت
والله انک لکذاب و لست بعادل و لا حلیم و لا کریم تقتل الذریة الطاهرة و تکلم بهذه الکلمات

علی منبر

علی منابر المسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون آمد و اصلا بحال او متعرض نشد
و این حکایت بر حلم او دلیل قوی میتواند شد در سنه ستین و ثمانمائه بیماری صعب
بروی طاری شد و چون از حیات نومید گشت روزی همایون خان را که ارشد
ابن اولاد او بود طلبیده بنصایح و وصایای ارجمند گوش هوش او را گران بار ساخت
و ولیعهد خود گردانید و داعی حق را اجابت نمود و نسخه مجمل از نصایح وی بطریق اختصار
اینست باید که در امور جمهوری هیچ قاطع حکم با مضا نرساند و بر سخنان ارباب غرض
تمام گوش ننهد و دایم اهل فسق و فجور و اشرار را ذلیل و خوار دارد و مردم و ساعی فساد را
بخود راه ندهد و باندک گرانی که بخاطر رسد بیگناهی را در تنگنای خطر نیندازد
و در تمام امور شاه راه مشورت را مسلوک دارد و عدل و انصاف را اخناج دولت
و بازوی سلطنت داند و در استجلاب قلوب رعایا و برایا مداومت نماید و در طلب
حال از رعیت مناقشه نکند و خدم و حشم را البطالة ناموجود نگذارند و همگی سعی در ترفیه
حال درویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و چنان زید که بعد از متلاشی
شدن پیکر هیولانی صفحات جهان از ذکر جمیل او مملو باشد و از فریاد مظلوم ستم
دیده بر حذر باشد و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه همواره ناظر حال مظلوم
است مدت حکومت او بیست و سه سال و نه ماه و دو روز بود بعد از وی پسر وی همایون شاه

بدار الامارت در آمده بر تخت حکومت نشست امرا و ملوک طوعاً و کرهاً سر اطاعت
و امتثال بر زمین بندگی و انقیاد نهادند سلطان همایون شاه اگر چه بکمال تهور و مردانگی
و بفصاحت و طلاقت لسان و سخاوت و جوانمردی آراسته بود لیکن درشت خوی و کینه جو
بود و در ارتکاب مناهی افراط و در ادای حقوق تفریط داشت و در آزار انام بی باک
و در تعذیب مجرمان و بیگناهان سفاک بود یکی از مظلومان این رباعی برای او گفته
ای ظالم از آه دل شب خیز بترس ۞ وز فعل بد نفس شرانگیز بترس ۞ مژگان گون
غرقه مظلوم ببین ۞ زان خنجر آبدار خونریز بترس ۞ با چنان قهر و سیاستی که داشت در اصابت
رای بمثابهٔ بود که هر تدبیر که بقلم فکر بر لوح ضمیر نگاشتی موافق صورت تقدیر بودی و آخر
همان قهر و سیاست او وبال دولت او شد چنانکه در بیست و هشتم ذیقعده
سنه خمس و سبعین و ثمانمائه هنگامیکه در حرم سرا باستراحت مشغول بود کنیزکی حبشی
باتفاق دیگر خدمتگاران او چوبی بر سر او زده او را بدار الجزا فرستاد و جهانی را از ظلم
و بیداد خلاص کرد درین فیروزه ایوان برافات ۞ بدی را هم بدی باشد مکافات ۞
نظیری شاعر که در زندان او بود تاریخ فوت او گفته همایون شاه مُرد و دور خوش
گشت ۞ تعالی الله زهی مرگ همایون ۞ جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش ۞ هم از ذوق
جهان آرند بیرون ۞ مدت سلطنت او سه سال و شش ماه و پنج روز بود بعد از وی پسر وی

نظام شاه

نظام شاه در هشت سالگی بجای پدر نشست چون خورد سال بود تمهید قواعد جهانبانی
و تشیید امور جهانبانی مفوض برای مخدومه جهان گردید و آن مخدره استار عفت
همگی همت بر بسط بساط عدالت و نصفت گماشته دست ظالم را از دامن مظلوم
کوتاه ساخت اما چون بواسطه افراط ظلم همایون شاه خواطر امرا و رعایا خسته و مجروح بود
کار سلطنت نظام شاه صورت اصلاح و انتظام نمی پذیرفت و هم درین سال سلطان
محمود خلجی از مندو دو باره با لشکر گران قصد تسخیر دکن نموده با نظام شاه جنگهای عظیم کرد
آخر بمدد آسمانی و بظاهر از امداد سلطان محمود گجراتی شکست ها خورده منکوب و مایوس
بمندو برگشته آمد و در سنه سبع و سبعین و ثمانمائه در ماه ذیقعده بتقدیر الهی هم در بهار دولت
نهال عمر او بباد فنا از بیخ برافتاد در خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک ۞
باصد هزار ناز بپرورده در برش ۞ مدت سلطنت او یکسال و یازده ماه و دو روز بود
بعد از وی برادر وی محمد شاه بن همایون شاه در ده سالگی بر مسند ایالت نشسته
باوجود صغر سن در لوازم عدل و انصاف سعی کردی بلی در چمنها گلی تازه روی ۞
کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی ۞ هم از اول صبح گیتی فروز ۞ نمایان بود روشنائی روز ۞
در مدت فرمانروائی او کافه انام در مهد امن و امان آسوده بودند و در امور جهانبانی
با ارباب قلوب و اصحاب کیاست طریقه مشورت مسلوک میداشت و چون بزرگی معنوی با

بزرگی صوری جمع شد بجهت لشکرکشی و کشورگشائی خود را محمد شاه لشکری خطاب
کرده مدار کار و تمشیت مهام بر رای صایب و فکر ثاقب خود نهاده هرچه ملهم دولت
بر صفحه خاطرش نقش می بست انرا ثواب دانسته بتقدیم میرسانید لهذا انتظام
مملکت والتیام اسباب حشمت در ایام دولت او بمرتبه رسید که مزیدی بران متصور
نباشد چنانکه اکثر بلاد و قلاع ملک دکن تا کنار دریای شور در دست تصرف و ید
اقتدار او در آمد و هم از وزرا و امرای او خواجه جهان خواجه محمود گیلانی است
که از امرای نامدار و افاضل وقت و اعاظم روزگار بکمالات کسبی و وهبی امتیاز
تمام داشت و کتابی در انشا نوشته و مکتوبات که باکابر و فضلای عصر نوشته جمع
کرده انرا ریاض الانشا نام نهاده هم وقت باهل عصر خود بخراسان و عراق
و عجم تحفه و هدیه میفرستاد و مبلغهای کلی روانه میکرد خصوصاً بحضرت اسوة المحققین
جامع الکمالات قدوة الکرامی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره مکاتیب میفرستاد و
اظهار نیاز و ارادت میکرد و حضرت ایشان نیز نظر بر محبت و اخلاص او فرموده
مفاوضات میفرستادند که در منشآت ایشان موجود است و میان قصاید دیوان
قصیده ایست که بنام خواجه مذکور فرموده اند مطلعش اینست ؎ مرحبا ای قاصد
ملک معالی مرحبا * الصلا کز خون دل نزل تو کردم الصلا * و در آنجا فرموده اند ؎

هم جهان را خواجه هم فقر را دیباجه * نیست سر الفقر لکن تحت استار الغنا * و صورت مکتوبی
که حضرت مولوی قدس سره بر ظهر نفحات که بخواجه جهان نوشته فرستاده اند و از خط
شریف ایشان بیک دو واسطه نقل کرده می شود این است باسمه سبحانه ؎ نفحات
انسک یا انیس فؤادی * هیجت وجد روض ارضی و وادی * مهما اسر او اسر فی
اسر الهوی * ادر عزک مقصدی و مرادی * قد کنت ارقد فی جنابک برهة * طال النوی
فطوی مهاد رقادی * اما بعد این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات
ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از گلستان اذواق و مواجید اصحاب کشف
و کرامت که بر سبیل تحفه صف نشینان مجلس میگردد که انرا قبضه اقبال مقبلان خوانند رواست
و اگر کعبه آمال صاحبدلان گویند بآن سزاست هرجا کار فروبسته در بند گشادی میشود
بار سعی می بندد و هر کجا رشته گسسته پیوند مرادی میخواهد رشته امل با کامی پیوند د
امیدواری چنانست که چون ازین گلشن بوی بمشام جان آلی یا چاشنی نوباوه بکام
ذوق و وجدان ایشان رسد ؎ از بوی گل بجانب گلشن کنند روی *
هر سو ز طعم میوه شتابند جوی * بینند باغ را اثر لطف باغبان * با باغبان کنند ز گلزار
و باغ خوی * لا یزال ساحت آن مجلس جاه و جلال بنظرات لطف ایزد متعال محفوف باد
و آفت عین الکمال از جلوه آن حسن و جمال مصروف ؎ ان بزم کرم که جام

احسان الجانست در شوار روزگار وداستان الجانست جانرا بنود خلاصه غیر سخن
گر سخن دورم خلاصه جان الجانست کتبه الفقیر عبدالرحمن بن احمد الجامی قوم الله سواده
وکحل بصر بصیرة عماسواه فی اوایل ذالقعده سنه ثلث وثلاثین وثمانمایه این خواجه جهان
باوجود فضیلت واختصاص بمرتبه قرب وزارت شجاع ودلیر و کیش دجنگ آوری نیز بوده در زمان
دولت سلطان محمد لشکری ترددها کرده فتحها نموده وقلعها کشوده وخدمات بسندیده بجا آورده
که مقبول خاطر سلطان افتاد وزمام حل وعقد امور مملکت بدست اقتدار او سپرده
اعظم همایون خواجه جهان خطابش کرده بود القصه در سنه سبع وثمانین وثمانمایه بعضی اهل غرض
افترائی کردند بر خواجه جهان بامور ملکی در آنمدت بعضی از اعدای دولت مملکت
که داشت برابسته و برای ترویج دعوی خود خطی بمهر خواجه ظاهر کرده محمد شاه لشکری را
بر قتل خواجه برانگیختند غلامان خواجه هرچند بخواجه گفتند که از دولت خواجه هزار اسب
در اصطبل موجود و ده هزار غلام بر در بار حاضر و اسباب والات لشکرکشی مهیا
مناسب دولت آنست که خواجه متوجه گجرات شود چون از خواجه جرمی صادر نشده
بود اعتماد بر صدق و راستی کرده این مصلحت قبول نفرمود دست اجل گریبان
او را گرفته پیش محمد لشکری برد وبی آنکه در مقام تحقیق شود سیوم صفر سال مذکور
خواجه را بقتل آورد عاش حمیداً ومات شهیداً رحمة الله رحمة واسعة کشتن خواجه

جهان مظلوم بر محمد لشکری مبارک نیامد سه جهان خرمن چنین دانه بسی سوخت
مشعبد را نشاید بازی آموخت مباش ایمن که این دریای پرجوش نکرد است
آدمی خوردن فراموش بعد از واقعه وی محمد لشکری بچند روز بیمار شد هرچند اطبا
وقت علاج کردند سودی نداشت در غره ربیع الاول بملک آخرت رحلت نمود
مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود بعد از وی پسر وی
سلطان شهاب الدین محمود شاه بر جای پدرش حکومت و ایالت تکیه زد گویند که وی بجودت
فهم و همت بلند و دیگر کمالات از سلاطین بهمنیه امتیاز تمام داشت اما امر سلطنت
وی بسبب اختلاف امرا و وزرا انتظام نپذیرفت و سررشته سلطنت و ایالت
و زمام حکومت و فرمانروائی در دست او نماند اگرچه در اوایل فی الجمله استقلالی
و غلبه پیدا کرده بود آخر از جهت نااتفاقی امرا و پریشانی لشکر فتوری عظیم بکار خان
سلطنت او راه یافت و سبب آن بود که چون امر حکومت او استقامت گرفت
امر وزارت را بملک قیام الملک ترک و نظام الملک معوض گردانید چون امرای ترک
بسیار بودند پله ملک قیام رجحان داشت ازین رهگذر آتش کینه حسد نظام الملک
همواره مشتعل می بود آخر بمکر و حیله باتفاق عماد الملک که از امرای ترک بود قیام الملک را
کشته امر وزارت از پیش خود برگرفت و کوتوالی دار السلطنت را بملک بریده که از غلامان

ترک محمود شاه بود تفویض نمود چون مدتی برین منوال گذشت روزی دلاور خان
حبشی که از مقربان بود بسلطان محمود شاه در خلوت گفت که ملک نظام الملک
هنوز سلطان را خورد تصور مینمایند و کار و بار را از پیش خود گرفته اند اگر حکم باشد
اینها را از میان دور کنم تا باعث انتظام سلطنت گردد سلطان از روی بیوقوفی امر
بقتل کرد دلاور خان حبشی بیدوان در کمین کشتن اینها می بود اتفاقا شبی
مرد و وزیر از دولتخانه می بر آمدند دلاور خان باتفاق دیگر راه اینها بسته چون نزدیک
رسیدند هر دو شمشیر حواله کردند از آن میان نظام الملک زخمی شد و اخر هر دو بزور بازو در بر
آمدند و هم در شب ملک برید را حاضر ساختند که دلاور خان در پی کشتن تو هم هست حاضر
باش علی الصباح هر دو وزیر بیرون آمده بلده بگر راه وداع نمودند نظام الملک به جنیر و عماد الملک
به کاویل و اطراف اقطاع خود را بتصرف در آورده هر جا تهانه ها ساختند از شنیدن
این خبر جمیع امرا متفرق شدند عادلخان و قطب الملک هر یک امیری با شوکت بود دیگر سر
از اطاعت پیچیده دم استقلال زدند و انتظام ملک محمود شاه خلل پذیرفت و رفته رفته
ملک برید بر دولت محمود شاه بطوری مستولی گردید که هیچ احدی را پیش او مجال نداشت
و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته تجویز نمیکرد که از حرم بیرون آید و مهمات را از پیش خود
گرفته بغیر از اسم سلطانی بر وی هیچ نگذاشته بود و چنان مجال زندگانی بر وی تنگ گرفت

که آب و طعام را کنیزکان ملک برید می بردند تا آنکه در سنه سبع و عشرین و تسعمائه از تنگنای
عالم سفلی ارتحال نمود مدت سلطنت او که فی الحقیقت حبس بود چهل سال و دو ماه
و سه روز بود بعد از وی پسر وی **سلطان احمد شاه** بن محمود شاه را در سنه مذکور ملک
برید باستصواب امرا و خوانین در شهر بدر جلوس داده و اسم پادشاهی بر او گذاشته
او را در خانه محبوس میداشت و امرا هر یک باستقلال در جاگیر خود قرار گرفتند و مدت
دو سال و یکماه بر احمد شاه اطلاق پادشاهی کردند تا در سنه تسع و عشرین و تسعمائه از عالم در گذشت
و بعد از وی برادر وی **سلطان علاء الدین شاه** بن محمود شاه را بپادشاهی برداشتند و وی
نیز بطور برادر و پدر در خانه محبوس می بود لیکن نجابت ذاتی و علو فطری وی را بر آن
داشت که مردم بخود موافق ساخته رسوم مندرسه سروری را احیا نماید و بطریق استلاف
خود بلاد را مسخر گرداند چون ملک برید برین امر اطلاع یافت باتفاق امرا اسم سلطنت
از وی برداشت و فی الحقیقت او را از محنت بند و زندان خلاص گردانید مدت
سلطنت او که در حبس گذشت یکسال و یازده ماه بود و بعد از برادر او را **سلطان**
ولی الله بجای او اعتبار نمود و چون ملک برید غلبه تمام داشت در حرم سرای ملک ولی الله مرتبت
و بیکس را قدرت منع او نبود و با منکوحه سلطان میلی پیدا کرد و بحکم نفس شوم ولی الله
را زهر داده منکوحه او را بنکاح خود در آورد ایام گرفتاری او بسال رسید بعد از وی

سلطان کلیم الله را باسم سلطنت برداشت و در شهر بیدر بطریق برادران در بند و قید انداخت و چون براه موافقت و التیام از روی کار امرا بر افتاد عماد الملک کاویلی به کومک محمد خان بن عادلخان والی آسیر و برهان پور با نظام الملک و ملک برید خداوند خان و سایر امرای دکن جنگ کرد آخر شکست خورده با سیر و برهانپور آمد سعید زنجیر فیل و بسیاری از اسباب و اسلحه و بیشتر لشکر دکن افتاد باز با مداد سلطان بهادر گجراتی بلاد خود را متصرف شد و خطبه سلطان بهادر در قصبات و پرگنات خود خواند و بار دیگر بالتماس عماد الملک سلطان بهادر متوجه دکن شد چون نظام الملک و ملک برید و امراء دیگر طاقت مقاومت نداشتند از روی بیچارگی در احمدنگر و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند و بالجمله در آخر امرای دکن حکم ملوک طوایف پیدا کرده هر یکی ناحیه را متصرف و حاکم شد و آخر الامر جمیع بلاد آن ولایت در تصرف چهار امیر نظام الملک و عادلخان و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت شمه از حال هر چهار سمت گذارش می باید سلسله نظام الملکیه از ذکر محمود شاه بن محمد شاه لشکری معلوم شد که نظام الملک یکی از وزرای وی و او در اصل غلامی بود برهمن نژاد بهیرو نام بود تحریف نموده بحری می گفتند و نظام الملک بتقریبی که مرقوم شد مخالفت نموده ولایت جنیر اتده اقطاع آن ولایت را متصرف شد و چون حکومت او استقلال نداشت

ذکر او در ضمن بهمنیه مندرج است در آخر وزرای سلطان کلیم الله نظام الملک بحری را مجوس ساخته میل در چشم او کشیده هلاک ساختند بعد از وی احمد خان پسر وی را داعیه حکومت و سلطنت در سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاده دم استقلال و استبداد زده خود را احمد نظام الملک لقب ساخته باستقلال حکومت کرد و چون این ولایت جنیر بتمام در تصرف او در آمد در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاده با حمدنگر موسوم ساخت مدت چهل سال حکومت کرده در گذشت بعد از وی پسر وی برهان نظام الملک بن احمد قایم مقام پدر شد شاه طاهر که از افاضل وقت بود از سلطانیه عراق بدکن آمده بمصاحبت برهان رسید و او را بمذهب امامیه دعوت نمود بعقیدی و متبوع او شد چون در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه سلطان بهادر گجراتی بعزیمت بلاد دکن بنواحی احمدنگر رسید در جایکه بطالا چبوتره اشتهار دارد منزل کرد برهان از راه اخلاص و خدمتکاری در آمده سلطان بهادر را ملازمت کرد سلطان او را نوازش کرده چتر امارت و سلطنت داده ولایت او را بتصرف او گذاشته مراجعت نمود و برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام خود کرده مدت چهل و هشت سال در حکومت گذرانید بعد از وی پسر وی حسین نظام الملک بن برهان بر مسند حکومت نشست گویند که برهان نظام الملک برفاحشه

عاشق شده او را در حباله خود در آورده بود روزی در وقت عشرت از وی
پرسید که ازین مدت که بطور خود بودی از مردانیکه بتو آمد و رفت داشتند چه کسان را
پسند و خوش کرده او چهار کس را از مشاهیر نام برد آن چهار را بدست آورده حکم
بقتل کرد و این حسین نظام الملک از او متولد شده بود در ایام حکومت خود بر رامراج
راجه بیجانگر که بقوت و غلبه تمام اشتهار داشت باتفاق عادلخان و قطب الملک و ملک برید
بر سر وی رفت و رامراج با یک لک سوار و ده هزار زنجیر فیل در برابر آمده معرکه قتال
برآراست نزدیک بود که این چهار کس هزیمت یابند ناگاه توپی از جانب حسین نظام الملک
بر رامراج رسید بقتل آمده لشکرش بهزیمت رفت و غنیمت بسیار بدست آمد و حسین
نظام الملک مدت سیزده سال و حکومت کرد بعد از وی دو پسر وی ماند مرتضی و برهان
نظام الملک بحلم و مروت پدر جانشین وی شد سخی و غریب دوست و مهربان دل بود ایام
حکومت او اگرچه دراز کشیده بود لیکن تمام مدت سلطنت به بیندوقی و بی حلاوتی گذرانید و
باعث حقیقی بر پریشانی احوال او آن بود که گرفتار حسن و شیفته صورت افتاده بود در
اوایل با مردلبری مرغ فروشی او را نسبت عشق و فریفتگی پیدا شد و او را خطاب
مصاحب جانی داده وکیل خود ساخت و مدار حل و عقد مملکت خود بروی نهاد آن بدسعادت
دست بغارت و تاراج برآورده بخانهای مردم می درآمد و دست در عیال و فرزند مردم

دراز نموده

دراز میکرد و از امرا هر کرا ناموافق خود دیدی بقتل میرسانید چون بی اعتدالی او
از حد گذشت جمعی از امرا اتفاق نموده او را بقتل آوردند مرتضی نظام الملک چون
ازین واقعه بغایت اندوهناک و بی علاج شد خبط دماغ بهم رسانیده خود را در گوشه
باغ منزوی ساخته در آمد شد مردم را بر خود بست و وزرا در مهمات باستقلال می
پرداختند اگر مهم ضروری پیش آمدی از او جواب نوشته می طلبیدند چون شش سال
برین گذشت بندگان حضرت سلطان الوقت خسرو الزمانی بشیر وخان را که از بندگان
قدیم الخدمت این درگاه و میر فراشخانه است بدکن فرستادند که احوال آنجا بواقع
معلوم نموده بعرض رسانند چون باحمدنگر رسید اسدخان رومی که بوکالت مرتضی
قیام داشت در وقتیکه مرتضی را فی الجمله افاقت دست داد او را بیرون آورد
تا ملاقات بشیر وخان نموده اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود به بندگان حضرت نماید
بشیر وخان بگفت که بمن حکم کرده اند که سبب گوشه نشینی شما معلوم نمایم در جواب گفت که
چون مردم بسیار بگرد من جمع آمده اند و دخل ولایت من بخرج من وفا نمیکند از شرمندگی
مردم بیرون نمی آیم بشیر وخان را به پیشکش بسیار و فیلان کوه پیکر رخصت نموده
اتفاقاً برهان برادر مرتضی نظام الملک که در قید بود خلاص یافته خروج کرد امرا مرتضی
نظام الملک سلاح بیرون آورده او را شکست دادند او فرار نموده التجا بدرگاه بندگان آورده

سور و مراسم خسروانه گردید مرتضی نظام الملک ما از درون باغ مختفی گشت و
بمجلس پیش وی نمیرفت این واقعه در سنه احدی و تسعین و تسعمایه دست داد
و مدت بیست سال برین نمط گذشت و چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادلخان محاربات
و منازعات رفته آخر بصلح قرار یافت صلابتخان نام غلامی گرجی شاه طهماسب در سرکار
نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت بر مرتضی شیروانی و خداوندخان
و امرا و جاگیردار ولایت برار با صلابتخان مخالف شده جمعیت تمام کرده بر احمدنگر
آمدند صلابتخان جنگ کرده غالب گشت و این جماعه فرار نموده پناه بدرگاه جهان پناه
بندگان حضرت آوردند و کومک گرفته دیگر بار بولایت برار در آمدند چنانچه در مجلس
منشرح شد و در آخر عمر مرتضی بر فاحشه عاشق شد و این فاحشه را روزی چند پیر
بهشتی نام سیدی در خانه خود نگاه داشته بود و میر بهشتی را پسری بود اسمعیل نام از
زن دیگر و این فاحشه او را برادری گرفته بود وکیل خود ساخت و زمام مملکت بدست
او داد و این اسمعیل صلابتخان را در بند کرد و چون صلابتخان از میان رفت اسمعیل
و استیلای تمام گرفت و انواع ستم و ظلم پیشه کرد و حسن علی پسر حسین سبزواری را
نیابت خود داده خطاب میرزا خانی ارزانی داشت چون ستم و بی اعتدالی او از حد
گذشت میرزا خان او زور براستیلا گرفته اکثر امرا را با خود موافق ساخته وکالت مرتضی

نظام الملک از پیش خود گرفت و چون میدان خالی یافت هوای حکومت
در سرش جا کرد و مرتضی را در گرمابه حمام انداخته و در بسته از تاب حرارت هلاک
ساخت مدت حکومت او بیست و شش سال و چند ماه بود و بعد از وی پسر وی حسین

حسین نظام الملک

بن مرتضی نظام الملک را بر سریر سلطنت نشانده خود حکومت میکرد و
حسین بمقتضای خورد سالی همه وقت بلهو و لعب و جنگ مرغ و سربازار میگذرانید
و بیشتر اوقات با زنان فاحشه در کوچه و بازار میگشت و حرکات ناملایم میکرد و چون
استقلال و استیلای میرزا خان از حد در گذشت امرای قدیم دکن در شک شده
حسین نظام الملک بتجربه خورد سالی را برین داشتند که او را از میان بردارند
باین خیال ضیافتی قرار داده میرزا خان را با امرای دیگر طلبید میرزا خان از مکر اینها
اطلاع یافته به بهانه گذرانید و بمجلس ضیافت نرفت بعد از طعام میر مرتضی که موافق
میرزا خان بود دق کنان برخواست و فریاد کرده میگفت که مرا زهر دادند میرزا خان
بگوش حسین نظام الملک آمده گفت که چون سید مرتضی بر وی عزیز است و در بستر
هلاک افتاده درون قلعه آب و هوای خوب دارد اگر حکم شود چند روز در انجا باشد
رخصت گرفته با سید مرتضی درون قلعه در آمد و دروازه ها محکم کرده بکسان خود سپرد و
روز دیگر حسین نظام الملک را بعیادت میر مرتضی برده در خانه محبوس داشت جمالخان

بجراتی که سردار سلاحداران بود با امرای دیگر اتفاق نموده بر دروازه قلعه هجوم آوردند
و بنیاد توپ اندازی کردند میرزا خان بدروازه آمده جنگ عظیم درگرفت و بعضی از
سرداران درون قلعه کشته شدند میرزا خان بصلاح دید امرای دیگر باین خیال فاسد
که فتنه تسکین خواهد یافت سر حسین نظام الملک را بریده از قلعه بیرون انداخت و اسمعیل
پسر برهان را که برادرزاده مرتضی نظام الملک بود از حبس برآورده چتر بر سر نهاده بالای
برج برآوردند اگرچه حسین چون ناقابل بود بجزای خود رسید مصاحبت اسمعیل نظام
الملک با جمالخان و امرا سر بریده حسین دیده در جنگ سعی بیشتر کردند میرزا خان
هرچند در صلاح زد فایده نکرد آخر از قلعه بیرون آمده راه فرار پیش گرفت و جمیع امرا که
با او متفق بودند گرفتار شده بقتل رسیدند و میرزا خان را گرفته آوردند و بند بند جدا کرده
در توپ نهاده آتش زدند و دست غدر و غارت برآورده از عراقی و خراسانی و ماوراء النهری
و هر که را سفید پوست دیدند می کشتند و زن و فرزند اینها را اسیر کردند قریب چهار هزار
کس که دران معامله دخلی نداشت بیگناه بقتل رسید گویند که این جمالخان مذهب
و اعتقاد غیر مهدویه داشت غالباً عداوت با مسلمانان و اقدام بر قتل ایشان
از انجا بود ایام حکومت حسین نظام الملک دو ماه بود بعد ازان چون از قتل عام وا
پرداختند جمالخان اسمعیل نظام الملک را نمونه سلطنت داشته خود حکومت میکرد قریب دو سال

بنه

کشید اسمعیل با وجود صغر سن مرتکب افعال ناپسندیده میشد گویند روزی
از بازار میگذشت نظر او بر جماعه قزلباش افتاد چون سفید پوست دید گفت
چون این جماعه را بکشت جمالخان استقلال گرفت مدار کارخانه نظام الملک بر او
شد برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک که بملازمت بندگان حضرت آمده بود اخبار
پریشانی دکن شنید بحکم فرمان بندگان حضرت به مدد و کومک درگاه خلایق پناه
در سنه سبع و تسعین و تسعمائه متوجه دکن شد و بحکم اشرف راجه علیخان حاکم آسیر
و برهانپور همراه برهان شد و بولایت برار در آمده قابض گشت درین وقت
جمال از روی غرور و پندار بطریق یلغار بر سر برهان آمد راجه علیخان اکثر مردم کار آمدنی
را بوسیله نامه و پیام از جمالخان جدا ساخت اندک جنگی شد و مردم بیگانه از فوج او جدا
شدن گرفتند جمالخان حیرت زده و سراسیمه ماند درین میان یکی از آتشبازان
او را به بندوق زد و همدرانجا افتاد راجه علیخان برهان را با اعزاز و اکرام تمام با احمدنگر
روانه ساخت برهان نظام الملک بمدد و اعانت بندگان اکبر پادشاه بحکومت دکن
رسید و قایم مقام پدران خود گشت چند سال بر سریر ایالت تکیه زده بدار البقا رحلت
کشید بعد از وی چاند بیبی همشیره وی نام حکومت بر خود نهاد چون حکام ممالک دکن
چندگاه بارسال تحف و هدایا به بندگان اکبر پادشاه سلسله جنبان اطاعت و انقیاد بهم

از نهب و غارت ایمن بودند و بعد از آن خود را مستقل و صاحب شوکت قرار داده
درین روش قصور و فتور راه دادند این معنی باعث تعیین فرمودن شوکت و تار قوی
دولت سپهسالار خانخانان بر انتقام گشته مشار الیه در حدود سنه احدی و الف با آیین
پسندیده پیش بینی پوشش و رهنمونی دولت روانه گشت ~ پس مرد گزین
و کارزاری ٭ بر خود چو مرغ در سواری ٭ آراسته گرد و رفت پویان ٭ چون شیر سیر
شکار جویان ٭ بکوچ متواتره رسیده دران ممالک کارنامها بظهور آورده ملک برار
و احمدنگر را متصرف گشت تفصیل همه این وقایع در موقف معلوم کاتب حروف نیست
بعضی از آنچه از قرار واقع شنیده سمت گذارش می یابد در سنه خمس و الف چون
امرای احمدنگر جنگ صعب نموده شکست خوردند چاند بی بی قلعه احمدنگر تحصین
جست حکام آن ممالک بنا بر قرار داد معهود که هر چند در میان هم ازغیر لطمت و عبث
شوکت جنگها و نزاعها دارند اما چون لشکر بیگانه دران دیار در آید اتفاق نموده
بدفع آن کمر همت بر بندند در نیولا که خانخانان سپهسالار در ان ولایت رفته بعضی
از ان بلاد را متصرف شده لشکری انبوه چون مور و ملخ از مردم عادلخان و نظام الملک
و قطب الملک جمعیت نموده بسرداری سهیل که سپهدار معتبر آن ممالک بود در برابر سپید
سپهسالار تسویه صفوف کرده بمیدان نبردگاه بر آمد و جنگ صعب در پیوست ~

نمود آغاز شمشیر یمانی ٭ ز دست پهلوانان جان فشانی ٭ سنان چون شعله آتش
بر افروخت ٭ دل فولاد از و چون موم بسوخت ٭ کمان و تیر چون پیوست با هم ٭
جدا شد جسم و جان از هم بیکدم ٭ دکنیان که در جنگ گاه آتش بازی و داروی
تفنگ تعبیه کرده بودند چون افواج منصور داد تهور و جلادت داده لشکر غنیم را پیش
رانده پیر فتند ناگاه دران فریبگاه آتش در زدند چندین سران لشکر ظفر
قرین مثل راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور که همراه جیش منصور بود و راجه جگناتهه و
غیرهم با فواج خود در آتش فنا سوختند و چندین هزار کس در آن معرکه از طرفین قالب
تهی ساختند جمعی از لشکر خانخانان بعث بوده ایلغار که انموذجی از یوم یفر المرء من
اخیه بود بر ایشان شد چون تاریکی شب در میان آمد دکنیان شادیانه فتح
نواخته در معرکه منزل کردند و تمام حشم و اسباب لشکر اینطرف بدست ایشان
افتاد و سپهسالار خانخانان که بحفظ الهی از ان فریبگاه بگوشه سلامت مانده بود از
کمین گاه با معدودی چند بمقابله غنیم آمده نقاره نواخت درین اثنا پریشان شده
های لشکر باستماع آواز نقاره گرد آمدند تا صبح روشن شدن قریب بهزار سوار جمع
گشت دکنیان که بیش از سی چهل هزار سوار سرمست غرور بوده صف آرا گشتند
خانخانان تکیه بر عون عنایت الهی نموده بپشت گرمی اقبال بر دکنیان حمله کرد و

ستیزه تیر و مار از روزگار اینها بر آورد سه میکرد و سنان بچشم باریک جاسوسی
سینه‌های تاریک وان تیر که خون حلال میکرد نی را الحکر نهال میکرد تو همچو باران تیر
دران معرکه بارید که دکنیان بستوه آمده فرار نمودند و سهیل زخمی بدر رفت و سپهسالار
قوتی دولت بهمنیه بفتح و فیروزی مخصوص گشت و قبض دیگر احمدنگر را نیز بغلبه تمام بدست آورد
و جانهای خود را بهلاک در خانگه نشانی ازو پیدا شد سلسله عادلخانیه عادلخان
که سلسله عادلخانیه ازوست غلام چرکس بود که خواجه محمود گرجستانی بدست محمود شاه بهمنی
او را فروخته بود ولایت سولاپور از حد دابل تا ملکه متصرف شده دم استقلال زد
و در آخر بیجاپور را نیز گرفت از ابتدا سنه ست و ثمانمائه تا سنه ثلث عشر و تسعمائه
که بیست سال باشد حکومت کرد بعد از وی پسر وی اسمعیل عادلخان بجای پدر نشست
مردی مردانه و سخی بود وی ولایت دیگر نیز بتصرف خود آورد و بجهت آنکه از حکام دکن
چهار یک زیاده متصرف شد و بعادلخان سوای موسوم گشت دوازده هزار سوار انتخابی
سلح آراسته که بیشتر مغل بودند نگاهداشته تربیت میکرد و هر سال جهازها بهر مرز
فرستاده از مردم عراق و خراسان طلبیده است گویند روزی در خانه عماد الملک کاوبلی
مهمان شد وی چند خوان پر جواهر گرانمایه و لطیف بسیار کرد چون عماد الملک مهمان اسمعیل
عادلخان شد اسمعیل فوج خود را آراسته نظر در آورده گفت که آنچه از دنیا حاصل کرده‌ام

این

اینست که مرا خزینه و دفینه می‌باشد هر که از نوکران من خوشنود نباشد بخواهید جدا سازم
اسمعیل عادلخان سه مرتبه با نظام الملک جنگ کرده در هر مرتبه غالب گشت مدت بیست و پنج
سال حکومت کرده درگذشت بعد از وی پسر وی ابراهیم عادلخان جانشین پدر شد
ملوخان که برادر بزرگ او بود الحق با اسد خان که امیر الامرا بود آورد اسد خان او را
بحکومت برداشت یک و نیم روز حکومت کرد اسد خان پشیمان شده بجاگیر خود رفت و ملوخان
بدست ابراهیم عادلخان گرفتار گشت عادلخان در چشم او و الغ خان که برادر خورد
او بود میل کشیده نابینا ساخت سه مرتبه با برهان نظام الملک جنگ کرده گاه غالب گاه مغلوب
شد مدت بیست و پنج سال حکومت کرده درگذشت بعد از وی پسر وی علی عادلخان
بر مسند حکومت نشست صاحب اخلاق حمیده و اطوار پسندیده بود و سخاوت و حلم
و مروت و انصاف داشت هر سال پنج شش لک روپیه بفضلا و علما و فقرا و مساکین
میداد شاه فتح الله شیرازی که دانشمند متبحر در فنون ریاضی بی نظیر بود در دیگر
اقسام حکمت و کلام ممتاز و بباقی علوم نیز دانا بود و مجلس صحبت از سایر علمای
عصر خود امتیاز داشت و از علوم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره در تطلب
وی از فارس آمده بود و جماعه کثیر از افاضل روزگار در صحبت او می‌بودند علی عادلخان
درویش نهاد و محب فقرا بود و بزبان تصوف نیز مناسبتی داشت و بمذهب امامیه

میل کرده ترک روش پدران گرفته بود و بظاهر صوری مبتلا و اکثر بلباسهای
فاخره گرد خود دیده داشت تا آنکه سر در سر اینکار کرد خواجه سرائی بود که از طلب بر حکم
بر طلبیده بهزار تردد و جدل بدست آورده بود و در وقت آمدن این خواجه
سرا باستقبال وی رفته یک شبی خواست که بوی مصاحبت دارد خواجه سرا دشنه
از ساق موزه برآورده بر سینه او زده هلاک ساخت این قضیه در سنه ثمان و ثمانین
و تسعمایه واقع شد مدت حکومت او بیست و پنج سال بود بعد از وی برادرزاده وی
ابراهیم عادلخان بن اسمعیل بسعی امرا در سن نه سالگی بحکومت نشست و وکالت بدلاورخان
حبشی که محب و خادم علما و فضلا بود مقرر فرمود دلاورخان از ملک عادلخان مذهب امامیه
را برداشته مذهب اهل سنت جماعت را رواج داد و دلاورخان مدت نه سال
در نهایت استقلال و استبداد گذرانید ابراهیم عادلخان باتفاق امرای دیگر
قصد دلاورخان کرد دلاورخان گریخته با حمدنگر پیش برهان نظام الملک رفت
و او را بر سر عادلخان آورد و برهان کاری نساخته برگشت عادلخان قول و عهد
کرده دلاورخان را پیش خود طلبیده میل در چشم او کشید تا امروز حاکم آن الکا بود
سلسله قطب الملکیه قطب الملک از ترک و زیر بهمنیه است چون سلطان بهمنی غلامان را
بسیار رعایت کردی وی خود را فروخته داخل غلامان شد و ولایت گولکنده را

متصرف

متصرف گشته مدت چند سال حکومت کرد بعد از وی پسر وی جمشید قطب الملک
حاکم گولکنده شد هفت سال حکومت کرد بعد از وی برادر وی ابراهیم قطب الملک
حاکم شد مردی مدبر و دانا بود اما قهر و عنف بر او استیلا داشت طعامهای پرتکلف
در شیلان آوی کشیدند مقرر چنان بود که تمامه نوکران در مایده او طعام خوردندی
مدت سی و پنج سال حکومت کرد بعد از وی پسر وی محمد قلی قطب الملک بجای پدر نشست
و بر فاحشه عاشق شده شهری بنام او موسوم به بهاگ نگر بنا کرد یکهزار سوار نوکران
فاحشه ساخته که دایم ملازم رکاب او بوده خدمت میکردند تا سنه اثنی و الف
حکومت داشت الآن معلوم نیست که حاکم الکا کیست ذکر طبقه پادشاهان مندو
ابتدای دولت پادشاه مندو بعد از گذشتن نوبت سلطنت سلطان فیروزشاه
و انقطاع سلسله انتظام و التیام امور مملکت و قطعه قطعه شدن ملک دهلی چنانچه
سبق ذکر یافت دلاورخان مقطع دهار در عهد سلطنت سلطان محمد شاه
بن فیروزشاه در آنوقت که انتظام امور سلطنت خلل پذیرفت تمام ولایت
مالوه را قابض گشت و در جستاباد عرف دهار سکونت کرد در سنه تسعه و ثمانمائه
وفات یافت بعد از وی پسر وی که الپخان بن دلاورخان بود پادشاه شد و
خود را سلطان هوشنگ نام کرد و چتر شاهی بر سر خود گردانید هنوز امر سلطنت وی

استقامت گرفته بود که سلطان مظفر شاه گجراتی روی توجه بجانب دهار نهاد هوشنگ شاه
استعداد نموده بجنگ سلطان مظفر برآمد در آخر طاقت نیاورده در حصار درآمد
بعد از مدتی پیش سلطان مظفر آمده اطاعت نمود مظفر او را بند کرده بگجرات
برد و بعد از مدتی خلاص کرد و او را در ایام دولتش که داشت با پادشاهان
گجرات نزاع و جدال بسیار بود پادشاهی باشوکت بود فتحهای بسیار کرد در سنه
ثمان و ثلاثین و ثمانمایه بعارضه سلسل البول وفات یافت اگرچه بذاته شجاعت و مردانگی
بمرتبه کمال داشت در جنگ متردد رستم وقت خود بود اما هر مرتبه با لشکر گجرات
اتفاق کارزار افتاد هزیمت حیلی او شده بود درون قلعه شادیاباد یعنی مندو
مدفون گشت پادشاهی سلطان هوشنگ شاه بن دلاور خان غوری سی سال بود
بعد از وی پسر او را که غزنیخان نام داشت سیف الدنیا والدین سلطان محمد
خطاب کرده پادشاهی دادند بعد از چند روز برادران را که محبوس بودند از بندخانه
بیرون آورده بعضی را بکشت و بعضی را میل در چشم کشید و فرزندان ایشان نیز
کور ساخت و بشرب خمر چنانکه عادت قدیم وی بود مشغول شد اختلافی در میان
امرا افتاد در اندک مدت او را زهر داده کشتند پادشاهی سلطان محمد بن
هوشنگ شاه نه ماه و چند روز بود بعد از وی امر سلطنت بر محمود خان بن خانجهان خلجی

که از امرای بزرگ

که از امرای بزرگ هوشنگ شاه بود قرار یافت روز شنبه بیست و نهم ماه شوال
سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه جلوس نمود سلطان محمود شاه خطاب یافت و خطبه و سکه
بنام خود کرد و وی پادشاهی بزرگ و عظیم الشان بود و جواد و شجاع و کریم مآثر
و مکارم آثار در پادشاهان هند مشهور است امرا و خوانین را به تشریفات و انعامات
پادشاهانه مشرف گردانید و پدر خود را که خانجهان نام داشت اعظم همایون خطاب
کرد و چتر و ترکش سفید و بانگ بسم الله بوقت فرود آمدن از سواری و چوب دهل
و چوبهای زر و نقره در دست نقیبان که از خصایص و لوازم پادشاهی ایشان
بود نوبه ارزانی داشت و عمر این سلطان محمود در وقت جلوس سلطنت سی و
چهار سال بود و علما و صلحا را وظایف دو چندان کرد و در تربیت و تقویت
این طایفه تقصیر نفرمود و مدارس و مساجد بنا نمود و علما و افاضل را از اکناف و
اطراف ولایات طلبداشت و وظایف و ادرارات تعیین نمود و وی از اولاد
سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود که بعد از معز الدین کیقباد پادشاه شد
سلطان جلال الدین خلجی برادر خورد را که ملک نصیر الدین خلجی نام داشت اقطاع امروهه
داده بود و اعظم همایون خانجهان پدر سلطان محمود نبیره ملک ناصر الدین خلجی بود
نام اصل خانجهان ملک مغیث خلجی بود در عهد دولت سلطان هوشنگ خانجهان لقب یافته

بمنصب وزارت وی اختصاص داشت وبعد از مردن سلطان هوشنگ پسر او که محمود خان
نام داشت سلطان محمود شد اصل لفظ قالج است که مردم از اخلجی خوانند قالج نام موضعی
است که او در آنجا سکونت داشت بدین نسبت او را خلجی گویند والله اعلم سلطان محمود خلجی را
خلیفه عباسی از مصر خلعت فرستاد و وی پیش از امر خلیفه خطبه و سکه موقوف داشته وبعد از
اذن و امر خلیفه خطبه بنام او میخواندند وبعد از ذکر وی باسم نیابت نام خود را میخواندند
و در سکه نیز نام خلیفه نوشته بند و هم در زمان او شیخ عماد از جانب شیخ محمد نوربخش که
از شیوخ سلسله همدانیه بود خرقه شیخ المشایخ نجم الدین کبری را قدس سره برای او
تحفه آورد و وی این خرقه متبرکه را بتعظیم تمام تلقی نمود و شادیها کرد و علما و صلحا را
بشکرانه این نعمت کبری انعامها فرمود و در نوزدهم ماه ذی قعده سنه ثلاث و سبعین
و ثمانمائه وفات یافت پادشاهی سلطان محمود خلجی سی و چهار سال بود و بعد از وی پسر بزرگ
وی سلطان غیاث الدین خلجی بر سریر سلطنت و ایالت نشست مادر او در عیش و کامرانی و خدا
ترسی و رضا شناسی و طاعت و عبادت مولانا مذکور و مشهور است هیچکس از امرا و سلاطین
جمع میان کار دنیا و امر دین همچو وی نکرده باشد و چون وی پادشاه شد امرا و حشم را
بتشریف و انعام مشرف گردانید و خاصگان خود را مرتبه و دولت افزود و بر طبق سیره
مرضیه پدر علما و صلحا را ترقی و تربیت فرمود و داد دولتمندی و دین پروری داد

وانچه سلطان محمود از ولایت و مملکت داشت بازیافت و بهای دیگر و ولایتها دیگر که در عهد
دولت خود فتح کرد و رایان و راجهای اکناف و اطراف مستند و همه در ربقه اطاعت
و انقیاد و فرمانبرداری او درآمدند و وی در جمیع اسباب عیش و کامرانی بسیار کوشید هر جا که
قوال نیک شنید یا سازنده بی نظیر یافت طلب نمود و هر جا که کنیزک صاحب حسن شنید بخرید
و از دختران رایان و راجها که در جنگها غنیمت آورده جمع کرد بمقدار پانزده هزار زن
کما بیش در حرم خانه وی گرد آمده بود و جمیع خدمات و مناصب که در بیرون بر مردمان داده
بود درون بکنیزکان داد و پانصد عورت حبشیه را لباس مردان پوشانیده لشکر حبشی
ساخت و پانصد عورت ترکیه را لباس سلاح ترکانه داده گروه مغلان و ترک قلماق کرده
بعضی کنیزکان را امرا بر آموخته و بعضی را رقاص کرد و بعضی را پهلوان و بعضی را علمدار و بعضی
را شترابدار و طشت دار و بعضی را مجموعدار و بعضی را گلفروش و بعضی را میوه فروش و بعضی را
غله فروش و سایر اقسام حرفه و صناعات که در شهر و ولایت میباشند کنیزکان را آموخته
درون حرم سرا بازاری راست کرده و پانصدی را از عورات خواننده کرده بعضی را
حافظ و بعضی را فقیه و بعضی را منجم و بعضی را رمال و بعضی را طبیب ساخته و حکم کرده که هر روز
یکی از عورات ملاقی با وی در طعام خوردن شریک باشد پادشاهان مسلمانان تنها طعام
نخورند و هر یکی از عورات را مناسب حسن و رنگ و شمایل و حرکات ایشان نامها نهاد. نقشها

نهاده زنان سرخ رنگ را با نهها و سبز رنگ و زرد رنگ که آن نیز نوعی از الوان ارباب حسن است عزیز زرد روی که از عیب و علت ناشی گردد نامهای بنات خوش ترکیب اختراع کرده و برین قیاس نامهای آسمان و فیلان و باغها و بوستانها و حوضها و سایر اسباب و اشیا نهاده که مجموع از اشخاص در مجلدی از کتاب ضبط کرده بود و حکم کرده که هر کدام را از زنان و خورد و بزرگ را وظیفه علی التسویه باشد دو تنکه که دو مظفری ماهواره باشد و دو من غله بجهت تکه طوطی و سارک و کبوتر را نیز دو تنکه و دو من غله تعین کرده هر که این جانوران نگاه داشتی بوی میدادند تا روزی موشی درون خانه در نظر افتاد او را نیز وظیفه تعین کرد و کنیزکی را مقرر نمود تا بیرون حرم سراخانه بنا کنند و انجام بجهت موشان ببندازد و دیگر قرار داده بود که هر وقت که من شکر حق تعالی بجا آرم چنانچه وقت طعام خوردن و آب نوشیدن و از مستوضا بیرون آمدن و بر فرزند و اسب و خانه و خزانه و جز آن نظر افکندن و از زبان بلفظ حمد و شکر برآمدن بنجاه مظفری خیرات بدهند هر روز از وجه شکرانه خیرات اموال بسیار برآمدی و بفقرا الخش بافتی و قرار داده بود که با هر که سخن کردی از خورد و بزرگ و درون و بیرون هزار تنکه با رسیده باو میدادند و حکم کرده بود که هرگاه در عیش و عشرت و غفلت و تماشا و اکهاره مست و مدهوش گردد و ذوق و خوشی بر حال وی استیلا یابد دو قطعه جامه بر طبق نهاده بیارند و عرض

نمایند

نمایند که این جامه کهن پادشاه است تا آن عیش و تماشا بروی تلخ گردد و بعبادت مولا تعالی برخیزد و وی از روز تا یکپاس شب بنکاه و عیش گذرانیدی و بعد از یکپاس شب بعبادت پروردگار و عذر و استغفار مشغول بودی و اگر کسی او را در وقت تهجد بیدار نکردی گناهکار شدی حکم کرده بود که اگر بسبب غلبه خواب بیدار نگردد از سریر بر زمین زنند و سبب اینهمه فراغت او و مشغول بعیش و عشرت آن بود که در تمام ولایت خود تهانها نشانده و مواضع ابواب در آمد لشکر بیگانه را مسدود و مضبوط ساخته و مجاری امور سلطنت و کار و بار مملکت را با وزرای دیانت دار کفایت گذار تفویض نموده بود که کار مملکت بر ایشان میگردید و وی بعیش و کامرانی مشغول بودی از نصرت آباد عرف نالچه تا اوجین که سه چهار روزه راه است بوم چهار کروه دیوارها بر طریق حصار بنا کرده و آهوخانهها ساخته بود و در هر آهوخانه اجناس جانوران جمع شده و همراه حرمها و زنان شکاری شکار کردی یکبار کی راجه چاپانیر که از قلاع عظیمه گجرات است بسلطان غیاث الدین عرضداشت فرستاد که قلعه را سلطان محمود گجراتی محاصره کرده است سابق پدر شما از دست وی رهانیده بود اکنون مرا از دست سلطان محمود رها کنانید من یکلک از نزل را الک تنکه بشما خدمتی میفرستم سلطان غیاث الدین بشنیدن این خبر استعداد و تهیه اسباب جنگ کرده در نالچه آمده خیمه زد روز دوم علما و قضات را از قلعه شادیاباد طلبید

واستغفار کرد که پادشاهی سلطان قلعهٔ کافر را محصور کرده است ما را امیر رسید که برویم و امداد
و اعانت کفار بکنیم و قلعه را از دست سلطان رها کنیم علما فتوی دادند که میرسد
پس میان عزیمت از التفوت گردانیده بشادیاباد آمد سبب زوال دولت سلطان غیاث
الدین آنشد که ویرا دو پسر بود بزرگ و سرآمد که بود ناصر الدین خطاب داشت و دیگر شجاع
عنحان که او را سلطان علاء الدین خطاب داده بود و این هر دو پسر با وجود آنکه از یک مادر
بودند مخالفت و عداوت میان یکدیگر بود زن سلطان که مادر ایشان بود با ناصر الدین
در بود و با علاء الدین ننگ سلطان را بر رحمت و نوازش علاء الدین ترغیب و تحریص مینمود
علاء الدین بعنایت پدر و حمایت مادر مغرور شده حشم بخانه ناصر الدین فرستاده نهب
و غارت کنانید ناصر الدین گریخته از شادیاباد بمالوه آمد و لشکر جمع کرده تمام تهانوداران
الحدود را با خود موافق ساخته قلعهٔ شادیاباد را آمده محاصره کرده تا مدتی داد جنگ دادند
آخر بعضی از امرا قلعه را بر ناصر الدین کشاده دادند و درون قلعه در آوردند علاء الدین
گریخته در حرم پدر رفت ناصر الدین علاء الدین را بیرون آورده با اتباعش بقتل
رسانید و بر تخت سلطنت بنشست و بعد از مدتی سلطان غیاث الدین را زهر
داد و بعضی گویند که غیاث الدین بر معمر شده بود بعلت اسهال وفات یافت پادشاهی
غیاث الدین بن سلطان محمود خلجی سی و دو سال و هفده روز بود بعد از وی پسر وی

سلطان ناصر الدین

سلطان ناصر الدین غیاث شاه بر تخت پادشاهی مسند نشست برخلاف سیرت جد و پدر ظالم طبیعت
و فاسق و اسیر هوا و شهوت برآمد اکثر امرای غیاثی را علف تیغ ساخت و بجای
ایشان غلامان و نفران خود را نوازش فرمود و مواجب و قریات و خطابهای
ایشان را با سافل داد و خود دایم الاوقات بشرب خمر و هوا پرستی مشغول شد
و خزاین و اموال جد و پدر را در غیر مصارف صرف کرد و تمام ولایت را خراب ساخت و از جمله
خزانه که هر ده کرور تنکه مالوی بود تجکر و را بر عمارت خرج کرد و او را میل بر چشمههای
روان و شرهای آتش بنهایت بود کالیاده او جنین نیز ساخته و بازنان نیز میل
بافراط داشت و زنان از ظلم بسیاری کشت تا آورده اند که شبی مست بر کنار حوض خفته
بود در آب غلطید یکی از حرمهای که بوی نزدیکتر بود پای او را گرفته از حوض برآورد چون
بهوش آمد پرسید که مرا که بیرون آورد چهار زن حاضر بودند صورت حال را عرض
داشتند شمشیر کشید و هر چهار را بکشت او را دو پسر بود یکی را شهاب الدین خطاب
داده بود و پسر خورد را محمود خان نام کرده بر قلعه رن تهنبور فرستاد عاقبت حکما
گفته اند بیت تو بجای پدر چه کردی خیر ☆ تا همان چشم داری از پسرت ☆ پسر کلان
وی را که شهاب الدین بود بروی مسلط ساختند در سنه ست عشر و تسعمائه بر پدر خروج
کرد پدر نیز بمحاربه وی برآمد ناصر الدین را اگر چه لشکر کم بود لیکن فتح بجانب وی شد

شهاب الدین بگریخت و سلطان ناصر الدین دنبال وی کرد آخر رسید بهرپوری در دش
جنبیدن گرفت از دنبال وی باز ایستاد و بر امرا غضب کرد که شما به لخشان نمی گذارید
که شهاب الدین پیش من آید از وی بدی نیست بدی از جانب شماست فردا
که بشما باز روم همه را بر دار کشم شهاب الدین در ولایت دهلی بجانب سلطان سکندر
لودی در آمده بود چون سلطان ناصر الدین بجانب مندو مراجعت کرد امرا باتفاق
یکدیگر او را زهر دادند در اخر سنه ست عشر و تسعمایه از عالم رفت پادشاهی سلطان ناصر الدین
بن غیاث الدین خلجی یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود بعد از وی شاهزاده
محمود خان را بر تخت پادشاهی اجلاس داده سلطان علاء الدین محمود خطاب کردند و شهاب
الدین پسر کلان ناصر الدین در بلاد اسیر و برهانپور رفته رنجور شد و همانجا وفات یافت
و این سلطان محمود بسیار شجاع و مردانه بود در وقتی که پادشاه شد سبب آنکه بود کارها
کرد لیکن بخت قوی نداشت اول محافظ خان که یکی از امرای دولت او بود با وی
مخالف گشت و هم درون قلعه بر در خانه او جنگ آمد و تمام روز با خاصه خیل او جنگ کرد و
شب از حصار فرود آمده بجانب سارنگپور رفت و لشکر جمع کرده بر سر قلعه مندو آمد
امرا که درون قلعه بودند راه در آمد بروی کشاده بودند محافظ خان محمد خان را که
برادر سلطان بود بر داشته و اندکی از خزانه که بدست ایشان آمد گرفته پیش سلطان

مظفر

مظفر گجراتی رفت سلطان مظفر بمقتضای شیمهٔ خلق و کرم که داشت ایشان را جای داد
و اکرام کرده در حمایت خود در آورد و محمد خان مذکور در غایت حسن و جمال و عنفوان شباب
بود روزی با مغلان کلاه سرخ که در خدمت سلطان مظفر آمده بودند نشسته بود مردم
تهمت کردند که مغلان اکراه نموده با وی کار بد کردند او از شرمندگی این تهمت میان
مردم نتوانست بود بی اذن سلطان مظفر برخاسته بدهلی پیش سلطان سکندر آمد محافظ
خان بعضی امرای مندو را با خود راست آورده بر سر قلعه مندو آمد کافران پوربیه
پیش سلطان معتبر شده جمعیت بهم رسانیده بودند از قلعه بجنگ محافظ خان فرود آمده
او را بقتل رسانیدند چون غلبه هندوان پوربیه پیش سلطان محمود بسیار شد و فسق و فساد
از حد اندازه بیرون افتاد تا بجایی که در خانه های مسلمانان در آمده و زنان ایشان را
بیرون آورده در حرمها انداخته بودند سلطان مظفر بقصد دفع فساد این کافران
عزیمت مندو کرد در اثنای این حال سلطان محمود بر دفع لشکر سلطان سکندر بجانب
چندیری سواری کرد سلطان مظفر گفت که اکنون محمود بر چندیری رفته و مندو خالی
مانده مقتضای جلادت و مردانگی نیست که درین وقت بر سر مندو بروم چون در مندو
بیاید و بشنید از آن بروم و فساد کفار را برطرف سازم و غبار رنجش و کدورت
از روی حال مسلمانان دور کنم سلطان محمود نیز از دست غلبه این هندوان بجان آمده بود

و دفع اینها او را با تماشا دست نمیداد اکنون که شنیده که سلطان مظفر جهت دفع شر
و فساد این ملاعین بر سر مندو می آید در مقام استیصال اینها آمده و خواست رای میدنی
را که سردار کافران بود بکشد کافران نیز شنیدن این خبر و دریافت این خیال در مقام
کشتن سلطان محمود ایستادند اما بجهت ترس سلطان مظفر جرات نمیکردند یعنی اگر ما
سلطان محمود را بکشیم بشک پادشاهی این مملکت سلطان مظفر را باشد و تمام ما را بقتل
رساند سلطان محمود در شکار بود شبا شب خود در حرم و یکی از خواص هر سه سوار کافران
بود بیه را در خواب گذاشته پیش سلطان مظفر آمدند سلطان بغایت برسم اعزاز و اکرام
بجا آورد و مندو را فتح کرده در یک شب و پاره روز نوزده هزار کافر را بدوزخ فرستاد
و مندو را باز بسلطان محمود بخشید و بگجرات باز آمد سلطان محمود را اعتقاد آن بود که سلطان
مظفر مندو را فتح کرده در قبض و تصرف خود خواهد در آورد مظفر گفت که من اینکار
را خالصا لوجه الله و ترویج دین اسلام و دفع اعدای دین کرده ام ولایت شما مبارک
باشد صدور این معنی از سلطان مظفر غایت جود و همت و زکای نفس و جوانمردی و مردانگی
بود و وقتی که سلطان مظفر مندو را محاصره داشت بود جماعه از هندوان گریخته بجانب چتور
رفته و با رانا سانگا موافق گشته لشکر عظیم برویار مندو آورده خلل در مملکت سلطان
محمود انداختند سلطان محمود بمقتضای جلادت و شجاعت که داشت بجنگ اینها برآمده

داد دلیری و مردانگی داد لیکن از دست کافران چند زخم خورده افتاده بود رانا بر
سر وی آمد و سلام کرد و انصاف شجاعت وی داد و گفت هیچ جا پادشاهی باین
جلادت نشده است و عرض کرد که خداوند ما را تاج کلاه که مشهور است مرحمت فرمایند
و بروند و پادشاهی سلطان محمود قبول کرده تاج کلاه از مندو طلبیده تسلیم سانگا کرد و سانگا بکشد
ده هزار سوار خود در رکاب سلطان محمود کرده بمندو رسانید بعد از وقوع این حوادث
و فترات سلطان محمود را چندان قوت نماند و اکثر ولایت از دست او برفت
و بدست سانگا و دیگر هندوان افتاد در سنه اثنین و ثلثین و تسعمایه در گجرات
سلطان بهادر پادشاه شد و بهادر را با محمود در باطن رنجشی پیدا شده که باعث وقوع
وقایع میان ایشان شد سلطان بهادر بر مندو رفت و محاصره کرد سلطان محمود
در دست بهادر عاجز و مضطر گشت و در بند وی افتاد سلطان بهادر او را بر قلعه
چاپانیر بندیخانه فرستاد سلطان محمود بسیار میخواست که جائی شهید شود بر فوت
این نعمت حسرت بسیار میخورد در همین راه که بچاپانیر میرفت شب برات در رسید
تمام شب نماز گذارد و دعا کرد و عجز و زاری نمود تا شهادت نصیب وی شود بعد از شب برات
در کهاتی چاپانیر رسیده بود که جماعه کثیر از هندوان رای سنگه سر راه ایشان گرفته
جنگ آغاز کردند سلطان محمود جولانی که بحکم بهادر در پای داشت بشکست تا با این کافران داد

جنگ دیده خشم سلطان بهادر که همراه او بودند ملاحظه کردند که مبادا بدر رود بندگان
عرب و حبوش شمشیرها کشیده بر سلطان محمود رسیده شهید ساختند و بر کنار حوض دفن کردند
و پسران او را بر بالای قلعه نگاهدار شدند بعد از رفتن سلطان مندوی هند و در دست
گجراتیان درآمد کان ذلک فی شهر شعبان سنه سبع و ثلاثین و تسعمائة بعد از آن ولایت
مندو در تصرف پادشاهان گجرات بود تا ظهور دولت همایون پادشاه و بعد از
وی در ایام فترت که افغانان سور پادشاه شدند در دست ایشان آمد و الآن تمام
ممالک هندوستان و وجه عزانی در قبضه اقتدار بندگان حضرت خلیفه عهد سلطان زمان
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی است خلد ملکه و اعاد بندگان و سپاهیان آنحضرت
در انجا عمل میکنند بجدی که با دفتنه و آسیب اغیار و مخالف در انجا نمی ورزد والله یؤتی
ملکه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر **ذکر طبقه سلاطین گجرات** پادشاهان گجرات
مردم نیک سیرت و افاضل دوست و غریب پرس و عدالت مآب و رعیت
پرور و از خدا با جز و جواد و متابع شریعت بوده اند و ابتدای سلطنت ایشان آن بود
که سلطان محمد بن فیروز شاه که پادشاه دهلی بوده شنید که در دیار گجرات ظلم و اختلال
و فساد بسیار شده است و در طرف دریا خطه آبیت که او را دیو پتن میخوانند و انجا
بتخانه مشهور است سومنات نام که سلطان محمود غزنوی انرا فتح کرده و شکسته بود

بعداز وی

بعد از وی باز بحالت اصلی نمود کرده معبد کفار شده است و عامل ماضی نظام
سفرج نیز بر هنجار و قاعده اطاعت و طریقه عدالت نمانده و در کهنبایت که از بنادر
مشهوره گجرات است تحمل پادشاهی ساخته و از دایره حکم و انقیاد بیرون آمده و اموال
تجار و خواجها بزور و تعدی میستاند ظفرخان را که از امرای نامی وی بوده است
بدفع این فساد و ظلم بر ولایت گجرات تعیین کرد مدتها این ظفرخان در آن ولایتها
فتحها بکرد و اطاعت و انقیاد سلطان محمد مینمود آخر الامر غره جمادی الاخر سنه [illegible] و ثمانمائة
پسر ظفرخان هم در حیات پدر دعوی پادشاهی نموده خود را **سلطان محمد**
خطاب کرد و بقصد گرفتن دهلی بر آمد در مقام اساول که موضع قدیم از گجرات است آمده
نزول کرد ناگاه پیک اجل در رسید ناکام و نامراد از عالم درگذشت پایه سلطان
محمد ابن ظفرخان دو ماه و چند روز بود بعد از وی در سنه عشر و ثمانمائة ظفرخان نیز
بر تخت سلطنت نشست و خود را **سلطان مظفر** لقب کرد و در اکناف و اطراف
آن دیار فتحها نمود عالمی در ظل عدالت و جلالت وی بیاسودند مدت پادشاهی
وی سه سال و هشت ماه و شانزده روز بود بعد از وی نبیره وی پسر سلطان محمد مذکور بر تخت
نشست و **سلطان احمد** خطاب یافت و احمدآباد بنا کرد پیش از بنا احمدآباد محل سکو
و تختگاه پادشاهان و رایان گجرات نهرواله بود که الآن او را دیو پتن میگویند و وی

شهر قدیم است بعد از دو سال مسجد بزرگ که در احمدآباد است بنا کرد تاریخ بنای احمدآباد
نقطه خیر است و تاریخ مسجد خیر سلطان احمد گجراتی پادشاهی عادل و کریم و رعیت پرور
و حمیده اخلاق بود با علما و مشایخ و فقرا و صلحا اعتقادی تمام و میلی شگرف داشت شیخ
احمد کهتو و قطب عالم گجراتی در زمان وی بوده اند پادشاهی سلطان احمد بن محمد شاه
سی و دو سال و شش ماه بود بعد از وی پسر وی سلطان محمود هشت سال و نه ماه پادشاهی
کرد و عیش و کامرانی نمود بعد از وی سلطان قطب الدین احمد بن محمد شاه بن سلطان احمد
نیز هشت سال و شش ماه پادشاهی کرد بعد از وی پسر وی سلطان محمود بر تخت سلطنت
نشست و مدت پنجاه و چهار سال و یکماه پادشاهی کرد فتحها نمود و بعیش و کامرانی و عدالت و
جهانبانی گذرانید و بعد از وی پسر وی سلطان مظفر چهارده سال و نه ماه پادشاه بود
و بعد از وی سلطان سکندر بن سلطان مظفر بن سلطان محمود دو ماه و شانزده روز پادشاهی
کرد بعد از وی برادر وی نصیر خان ابن سلطان مظفر بر تخت سلطنت جلوس کرد و خود را
سلطان محمود نام کرد وی نیز پادشاهی کریم و رحیم و عادل و جوانمرد و با مروت بود و بعضی احوال
او در ذکر پادشاهان هند و بتقریب مذکور شده در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بعد از فراغ
از خرابی و تسخیر ملک سورته که با لشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جوناگده و کوه گرنال گردید
در یک شب و روز پنج کرور زر و ده هزار و پانصد اسب عراقی و عربی و ترکی که قیمت

بعضی تا دو هزار

بعضی تا دو هزار تنکه نقره بود و یکهزار شمشیر و هفتصد کمر مرصع و یکهزار و هفتصد خنجر غلاف
طلا بر سپاه انعام فرموده بود بعد از وی برادر وی سلطان بهادر بن سلطان مظفر
بن سلطان محمود پادشاه شد و در سنه اثنین و ثلاثین و تسعمائه بر سریر سلطنت و کامکاری
جلوس فرمود و فتحها نمود و تا دیار چیتور و رن تهنبور بگرفت و بر سر قلعه چاپانیر لشکر
فرستاد و در سنه اثنین و اربعین نصیر الدین محمد همایون پادشاه بر سر وی بگجرات
رفت سلطان بهادر انهزام خورده بجزیره دیو رفت و از ملاعین فرنگ استمداد
نموده ایشان را پیش خود طلبیده در جزیره سکونت داد و ملاعین فرنگ براه غدر
و دغا در آمده او را در کشتی شهید ساختند پادشاهی سلطان بهادر یازده سال بود
بعد از وی برادر وی سلطان محمود بر سریر سلطنت و کامکاری نشست وی
پادشاهی حلیم و کریم و فقرا دوست بود و علما و مشایخ را اعزاز و اکرام بسیار نمودی و
اعتقاد و میداشت و برا بحضرت شیخ المشایخ حجة السلف شیخ علی متقی رحمة الله علیه
اعتقادی عظیم بود بارها پالکی شیخ را بر کتف خود میگرفت و بمنزل خود می آورد
و سواس طهارتگه داشت بتصرف و همت حضرت شیخ از وی زایل شد وی
در هوای زمستان برای فقرا پوششها و جامه خوابها در هر گوشه و زاویه‌ها حکم کرده
بود و در روزهای مولود حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله طعامهای وافر می پخت و

وخدمت فقرا بنفس خود میکرد و دستهای ایشان خود میشویانید و طعامها را پیش
ایشان می نهاد و از همه جامها که روز مولود دستارخوان میساخت برای خود برای تمام سال
پوشش میساخت و شهادت وی نیز دوازدهم ربیع الاول روز مولود آنحضرت صلی الله علیه وآله
وقوع یافت طعامها بفقرا خورانیده و خود تنها کرده و نماز دیگر گذارده استراحتی کرده بعد
غلامی داشت برهان دی نام بی سعادت نافرجام سلطان محمود را ذبح کرد و بحسب اتفاق
اسلام شاه بن شیرشاه والی دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر و دکن درین سال
باجل طبیعی درگذشتند شاعری در تاریخ وفات هر سه این ابیات گفته است تاریخ
سه خسرو را زوال آمد بیکسال ** که هند از عدلشان دارالامان بود ** یکی محمود شه
سلطان گجرات ** که همچون دولت خود نوجوان بود ** دگر اسلام شه سلطان دهلی **
که اندر عهد خود صاحبقران بود ** سیوم آمد نظام الملک بحری ** که در ملک دکن خسرو
نشان بود ** ز تاریخ وفات این سه خسرو ** چه می پرسی زوال خسروان بود ** امرا
و وزرا همه بیرون محل در بار نشسته بودند هر یک از انها را جدا جدا درون می طلبید و میگفت
که سلطان می طلبد و جماعه از خونریزان درون محل در آورده هر کدام ازین امرا و وزرا
که درون میرفت بقتل میرسانید بطوری که بیرون نشینان را ازان خبر نبود تا اکثری از انها از زور
بشرف شهادت رسیدند الا جنیدی که با وی لطف هردم موافقت میزدند صباح سوار شد

وجبر برسر

وچتر برسر خود گردانیدند اکثر مردم کرها وجبراً براه اطاعت و انقیاد در آمدند بعد از
سه روز او را نیز کشتند وقوع این واقعه در محمودآباد بود که بنای وی هم از سلطان محمود
بود و وی را انجامی بود و با حرمها در باغی که ساخته بود شکار میکرد و برابران شغف تمام بود
و در کشتن زنان نیز بی باک بود عفی الله عنه پادشاهی سلطان محمود شانزده سال و چند ماه
بود بعد ازوی سلطان احمد را پادشاه ساختند اما او را تصرفی و قدرتی در ملک رانی نبود
امرا و وزرا ولایتها را بیکدیگر قسمت کرده کار و بار مملکت گاهی باختلاف بسر می بردند
یکی ازان اعتماد خان گجراتی که مقرب ترین و غالب ترین و مکارترین انجماعت بود و جانبی
دیگر سید مبارک بخاری که شجاع ترین و جواد ترین ایشان بود و درین دو صفت
غایت امتیاز داشت و جانبی دیگر افغانان فولادی و غیرهم که جمعیتی بهم رسانیده و شوکتی
پیدا کرده باغوای فرقه جز مهدویه که دران دیار شیوع یافته بودند و براه ضلالت رفته
بنیاد بدعت و فساد نهاده بودند و از طرف دیگر چنگیز خان رومی که در داد و ستد
و شجاعت و جلادت و مردانگی پهلو بپادشاهان میزد و الغ بیگ و الغ خان
حبشی و برادر وی و برادر سرتولیه احمدآباد گشته فی الجمله انتظام مهام مملکت گجرات
اختلال پذیرفته و فسق و بی باکی و خونریزی شعار ایشان شده چند سال این سلطان
احمد اسم پادشاهی داشت بعد از گذشتن وی پسری بود نهتو نام بعضی گویند که اعتماد خان

مذکور افترا کرده و از جائی پیدا کرده اسم پادشاهی بروی نهاده بود و او را در قید نگاه
میداشت و خود حکومت میکرد در سنه ثمانین و تسعمایه سلطان الوقت جلال الدین
محمد اکبر پادشاه اعلی الله شانه و خلد فی مراتبه سلطانه بطریق یلغار بر سر گجرات رفت
و فتح کرد و آنرا و امرای وی هر که باطاعت و انقیاد این سلطان عظیم الشان
پیش آمد و براه تمرد و عصیان رفت هلاک شد و مستاصل گشت و هر که در ربقه بندگی و انقیاد
وی در آمد باقی ماند اعتماد خان از جمله مطیعان و منقادان بود و آن پسر که اعتماد خان
او را بپادشاهی برداشته بود نیز در بند افتاد و بعد از موقعی از بند گریخته بدیار گجرات رفت
و ولایت گجرات تمام در قبض و تصرف بندگان سلطان در آمد و حواله نواب خان اعظم
میرزا عزیز کوکه که اعظم خوانین و سرآمد امرای این سلطنت عظیم الشان است و بنسبت
اخوت رضاعی و تشریف اسم فرزندی این شاهنشاه عالم پناه مشرف است شد و سبب
فتح گجرات و باعث شکست صف اعدای دولت مبارزت و شهامت شیخ
محمد بخاری و سید جعفر بن سید احمد بخاری که اشرف شرفای این دیار و اعیان
قوم سادات بخارا و بعنایت خاص خسروانه ممتاز و سرافراز بوده آند شد و کسیکه
الآن ازین خاندان عظیم و دودمان عالی از اعیان ارکان دولت و مقرب الحضرت
السلطانیست معین الدنیا والدین شیخ فرید ابن سید احمد بخاریست که در ظل رافت و

رحمت و جود و عطا بر مفارق خلق خدا گشاده نیت صدق ارادت بر در دلها
استاده است و طوایف انام خواص و عوام از جنس علما و صلحا و فقرا و غربا از ارباب
حقیقت و مجاز از موائد جود و کرم و صدق گوشه نشینان محبت و عقیدت و نیاز
وی محظوظ و مسرور و راضی و شاکر آند در سنه احدی و تسعین و تسعمایه این نهتو
ظهور کرد و از مردم گجراتیان لشکر بهم رسانید و بر سر احمد آباد آمد حاکم احمد آباد دران
وقت شهاب الدین احمد خان بود که در تدبیر امور ملکی و تعمیر ولایت و ترفیه احوال
رعایا بی نظیر بود لیکن در محاربه و قتال و شجاعت سستی داشت و بعضی لشکریان وی نیز
با نهتو جمع شدند و اتفاق کردند پس این نهتو خود را سلطان مظفر نام کرد و در احمد آباد
در آمد و خطبه بنام خود خواند و اسم سلطانی بر خود نهاد و مدت چهار ماه در احمد آباد
پادشاه بود افواج قاهره سلطانی بر سر گجرات همراه نواب کامیاب میرزا خان بن خان
خانان محمد بیرم خان نامزد شدند و فتنه مظفر از میان برداشتند و میرزا خان که بنام
خانخانان که باستحقاق ذاتی و وراثت مستحق این لقب بود سرفراز شد و این
مظفر رو بهزیمت نهاده در بعضی قریات گجرات که در جانب جوناگده بر کنار دریا بود
پنهان شد و با بعضی زمینداران الحاد درساخت در سنه تسع و تسعین ولایت گجرات
باز حواله نواب خان اعظم شد و خان اعظم تا حد دیو بندر سومنات فتحها عظیم و غزوات

حجب کرد و مظفر مذکور بعد از تحقق گرفتاری و اسیری خود بر دست بندگان اعظم
خود را بدست خود کشت و از عالم رفت سلسله سلاطین گجرات بوی منتهی شد دیگر
از ایشان نامی و نشانی بر روی زمین نماند و تمام الولایت تا نهایت معموره
گجرات داخل قبض بندگان سلطانی شد ذکر طبقه سلاطین و حکام تته در تاریخ
منهاج المسالک چنین آورده اند که چون نوبت خلافت ولید بن عبد الملک بن
مروان رسید حجاج ابن یوسف محمد هارون را بضبط و تسخیر ممالک هندوستان برگماشت
محمد در اوایل سنه ست و ثمانین بولایت کران در آمده بضبط متصرف شد درین
هنگام جمعی باستغاثه نزد حجاج آمدند که ملک سراندیب کشتی مملو از نوادر و نفایس بجهت
خادمان دار الخلافه فرستاده بود چون بنواحی سند رسید متمردان آن دیار
کشتی را با هفت کشتی دیگر بغارت بردند و جمعی از نساء مسلمات را که بارادهٔ حج
در کشتی بودند بند کردند حجاج مکتوبی بجانب داهر که رای سند بود نوشت وی از کثرت
برگشتگی و غلبه ادبار اظهار شوکت و قوت نموده تغافل ساخت و بصلاح کار نپرداخت
حجاج بغور بجهت نمود و نافرمان پذیری راجه داهر از جناب خلافت فرمان عمرو سند
و هند گرفته با سه چهار هزار مرد شجاع جنگجو محمد هارون را به تسخیر نواحی سند روانه ساخت
محمد هارون نزد دولهای برنامه تقدیم رسانیده بهدران عمرو سعادت شهادت دریافت

و باز حجاج باستصواب کارداران و قتیبه شش محمد قاسم ثقفی را که ابن عم و داماد او بود
با شش هزار مرد شیرانداز سیل افکن از سران عرب و روسای شام از راه شیراز بسند
فرستاد محمد قاسم بعد از طی مراحل و قطع منازل بنواحی سند رسیده بعد از محاربات صعب
و جنگهای عظیم بر کفره طاغیه تسلط و غلبه یافت و غنایم بی اندازه و نفایس افزون از قیاس
بدست آورد و در اندک فرصتی در تمامه ممالک سند بی منازع و مخالف در حوزه
تصرف و اقتدار اولیاء دولت اسلام در آمد سیوطی در تاریخ خلفا آورده که در زمان
ولید بن عبد الملک در سنه اربع و تسعین کابل و فرغانه و شاش و سنده و عزان فتح شد
و در سنه خمس و تسعین ملتان و مدینة الباب و در سنه ست و تسعین طوس و عزان بدست آمد
و هم درین سال ولید ودیعت حیات بجان آفرین سپرد بدانکه کتب تواریخ قدما
از احوال حکام سند عاری و عاطل است و در هیچ تاریخی تفصیل اوضاع و احوال این گروه
مذکور نشده و اینجا مجملی از آنچه از تواریخ بعض متاخرین بنظر درآمده بر صفحه تصویر بیان
نگاشته می آید ناقلان اخبار چنین روایت کرده اند که در اوایل زمانیکه حکومت
و فرمانروای این ناحیه شد در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از زمینداران آنجا
سومرگان بمزید کثرت و قوت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا یافته
متصدی شغل حکومت گشتند سی و شش نفر ازین قوم در مدت پانصد سال فرمانروایی

داشته تفصیل اسامی ایشان معلوم نشده بعد از پانصد سال کلان تری ناحیه سمکان
انتقال یافت و این طبقه سمکان خود را منسوب بجمشید میدانند و نسب خود را بو
برسانند و پانزده نفر از ایشان در قرب یکصد و هفتاد سال بر مسند حکومت
جا داشتند و بر جام فیروز که اخرین این قوم است و پس از وی حکومت از خاندان
ایشان انتقال یافت شاه بیگ حاکم قندهار استیلا یافته هفت سال سنده را داشت
و از سلسله وی چار نفر در مدت هفتاد سال ازین هم بر مسند حکم رانی تکیه زدند و میرزا جانی
که در سلک بندگان درگاه فلک اشتباه جلال الدین محمد اکبر پادشاه در آمد اخرین ایشانهاست
و اول کسی که از سمکان متصدی شغل حکومت گردید جام برا بود و این لفظ جام که بر معظم
و کلانتر ایشان اطلاق یافته هم ازان جهت است که نسب خود را بجمشید برسانند
مدت سه سال و شش ماه بر سریر حکومت و فرمانروایی داد عشرت و کامرانی داد چون ساغر
زندگانی او لبریز شد بعد از وی برادر وی جام جونا بحکم وصیت و وراثت متقلد امر
حکومت دیار سنده گردید و در ایام بهار دولت او گلزار امانی و امال خلایق شگفته
و نهال امید و تمنای مردم بر جویبار مسرت و خورسندی سر کشید و ایام حکومتش چهارده
سال بود بعد از وی جام بانهتیه بطلب وراثت ملک پدری برخواسته مردم را بنوید و زر
بخود کشیده لشکری انبوه گرد آورد از استماع این خبر سلطان فیروز شاه والی دهلی لشکر

ازان

گران مکرراً بولایت سنده رفت جام مذکور بقوت آب محصور شده محاربه کرد
آخر مرتبه سیوم از راه بیچارگی در آمده و استعفای جرایم خود نموده بسلک بندگان فیروزی
پیوست سلطان فیروز جام مذکور را با برز سینداران همراه بدهلی آورد چون خدمات
پسندیده از جام بوقوع آمد سلطان مراحم خسروانه و عنایات بزرگانه مبذول داشته
او را بچتر و کلاه خسروی سرافراز فرمود و حکومت ولایت سنده باو تفویض نموده رخصت
ارزانی داشت مجموع مدت حکومت و بزرگی او پانزده سال بود و بعد از وی برادر وی
جام تماجی بر چار بالش حکومت تکیه زده بعیش و عشرت پرداخت و بعد از سیزده سال
و چند ماه در گذشت بعد از وی جام صلاح الدین متقلد امر حکومت گشت وی نیز بعد از یازده
سال و چند ماه رخت اقامت از فنا سرای دنیا بربست و پسر وی نظام الدین
بر تخت حکومت جلوس نمود اعیان و اکابر دیار سنده بحکومت مهتری او راه رضامندی
سپرده بتبعات وافر گرد آوردند وی بعد از دو سال و چند ماه دامن رافت
از خلایق برچیده سفر آخرت گزید بعد از وی جام علی شیر عم نظام الدین بطلب ملک
پدر باستحقاق ذاتی و ورثی برخواسته اعیان مملکت و روسای قوم را بخود متفق
ساخت شش سال و چند ماه خلایق در ظل تربیت و مهد امان وی سرخوش و کامران
بودند بعد از وی برادر وی جام کران بدعوی وراثت بر مسند حکومت نشست چون سزاواری

حکومت و جانشینی بزرگان نداشت بعد از یک و نیم روز زهر امانت در گلوی او ریخته
جام فتح خان بن سکندر را که شایان این امر خطیر بود بسر داری برداشتند وی
پانزده سال و چند ماه حکم رانی داشته باجل درگذشت بعد از وی برادر وی جام تغلق
بن سکندر متصدی شغل حکومت گردید و بعد از بیست و هشت سال داعی اجل را اجابت نمود
بعد از وی جام مبارک که از اقربای او بود و منصب پرده داری باو تعلق داشت خود را
لایق و سزاوار این امر خطیر دانسته تکیه بر جای بزرگان زد و بیش از سه روز مهلت
نیافت چون بحسب خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت بزرگان
دیار سنده جام سکندر بن فتح خان بن سکندر را که باوجود نسبت ارث استحقاق
ذاتی داشت بسلطنت و سرداری برداشتند او یکسال و شش ماه بلوازم حکومت
پرداخته درگذشت بعد از وی اعیان مملکت و روسای دیار سنده جام سنجر
را که در پرداخت امر سلطنت متعین بود بسروری برگرفتند هشت سال و چند ماه
برتخت حکومت سند بسروری تکیه زده راه عدم آباد برگزید بعد از وی جام نظام الدین
بلوازم حکومت پرداخت در زمان دولت او در مملکت رونقی دیگر پدید آمد چون
از مهمات دنیوی پرداخت بمقر اصلی خرامید جام نندہ متصدی حکومت
و فرمان دهی گشت در زمان او شاه بیگ از قندهار آمده در سنه تسعین و ثمانمائه

فخر ایران

قلعه سیوان را که در تصرف بهادر خان گماشته جام نندہ بود مفتوح ساخت و برادر
خود سلطان محمد را آنجا گذاشته بقندهار مراجعت نمود جام نندہ بعد از مراجعت
شاه بیگ بسرعت هر چه تمامتر شتافته با لشکری انبوه با سلطان محمد در آویخت
و او را بقتل رسانیده باز قلعه را متصرف شد شاه بیگ باستماع این خبر میرزا عیسی
ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد میرزا عیسی با لشکر جام جنگ نموده غالب آمد
و هم از پی آن شاه بیگ در رسید قلعه بکهر را در تحت تصرف خود آورد و قلعه
باین استحکامی که الحال دارد نبود و قلعه سیوان را نیز متصرف شد چون جام نندہ
شصت و دو سال حکومت کرده درگذشت جام فیروز جانشین پدر شد
و شغل وزارت بدریاخان که از قرابتان او بود تفویض داشت جام صلاح الدین
که از اقربای جام فیروز بود در مقام نزاع و جدال استاده معارض مملکت و کلان
تر شد چون کاری از پیش نبرد بگجرات التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد و سلطان
مظفر که پسر عم جام صلاح الدین بود دست تربیت و بال رافت و مهربانی
بر سر او گسترده لشکر گران همراه او کرده رخصت تته فرمود چون دریاخان
صاحب اختیار مملکت و مدار علیه المهام بود از رعب و هیبت لشکر سلطان مظفر
حقوق تربیت جام فیروز یکسر از دل رفته و بر هواخواهی و حرام نمکی دل نهاده بجام صلاح الدین

در ساعت مملکت سنده بی جنگ و جدال بتصرف **جام صلاح الدین** درآمد و جام فیروز
خود را بگوشه کشیده مترصد هبوب ریاح دولت و منتظر طلوع کوکب اقبال می بود
دریاخان که هنوز عنان اختیار مملکت در دست اقتدار او بود باز جام فیروز را طلبیده
بسرداری برداشت صلاح الدین ندامت کشیده بار دیگر از سلطان مظفر گجراتی
کومک آورده جام فیروز را از سنده برآورد درین مرتبه جام فیروز التجا بشاهی بیگ
ارغون برده درخواست کومک و امداد نمود شاهی بیگ لشکر فراوان بوی همراه کرده
رخصت ارزانی داشت جام فیروز بسنده درآمده بصلاح الدین درآویخت و او را بقتل
رسانید و ناحیه سنده بدستور قدیم بتصرف خود درآورد و همدرین ایام فرصت
شاه بیگ که هم وقت اراده تسخیر دیار سنده در سر داشت و جویای وقت و فرصت
بود در سنه سبع و عشرین و تسعمایه از قندهار آمده تته را در تصرف خود آورد جام
فیروز بجهت استمداد بگجرات پیش سلطان مظفر رفت در آنوقت سلطان رخت
اقامت از سرای دنیا بربسته بود برگشته بسنده آمد چون دید که کاری از پیش نمیرود
باز بگجرات پیش سلطان بهادر رفت و دختر خود را در عقد نکاح سلطان بهادر
درآورده در سلک امرا انتظام گرفت دولت جامان انقراض یافته امر حکومت
شاه بیگ قرار پذیرفت و وی پسر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار

سلطان حسین

سلطان حسین میرزا و اتالیغ پسر او بدیع الزمان میرزا بود سلطان حسین میرزا
حکومت قندهار داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ اوزبک که با پسران
سلطان حسین میرزا کرده بود بقتل رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ مرحمت
فرموده قایم مقام پدر گشته گردانیده بود القصه شاه بیگ اکثر ولایت سنده را مسخر
ساخته استقلال تمام بهمرسانیده وی از فضایل علمی بهره داشت گویند شرحی بر عقاید
نسفی و کافیه و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده
داشت بغایت دلیر و شجاع بود در صف پیش از همه کس می تاخت هرچند مردم
منع میکردند که این قسم تهور لایق بحال سردار نباشد سود نمیکرد میگفت در آنوقت
اختیار از من میرود و چنان بخاطر میرسد که هیچکس بمن تاب مقاومت ندارد وی
مدت دوازده سال لوای حکومت در سنده برافراشته در سنه ثلثین و تسعمایه
از فنا سرای دنیا اقامت بربست بعد از وی پسر او **شاه حسین** قایم مقام پدر شد
و جمعیت تمام و مکنت بسیار بهمرسانیده بر سر سلطان محمود حاکم ملتان آمده ملتان را از
تصرف او برآورد و تمام سنده را بی هیچ منازعی در تصرف آورده استیلای تمام
بهمرسانید و قلعه بکهر را از سر نو تعمیر نموده مستحکم ساخت و قلعه سیهوان نیز تعمیر کرد
مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنین و ستین و تسعمایه ودیعت

حیات بجان آفرین سپرد و مصدوق این مضمون گردید سه هزار قلعه گشودم
بیک اشارت دست هزار فوج شکستم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ
سود نداشت بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای بعد از وی سلسلهٔ انتظام
والتیام مملکت سنده انقطاع پذیرفت چنانکه سلطان محمود در بکهر و میرزا عیسی ترخان
در ته‌ته دم استقلال زده بحکومت پرداختند و مابین فریقین گاه بصلح و گاه بجنگ
میگذشت سلطان محمود مدت بیست سال در بکهر بر مسند حکومت استقرار داشت او بنید
دیوانه سفاک بود باندک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی خون او ریختی در سنه
ثمان و سبعین و تسعمایه در افواج قاهرهٔ پادشاه کشورستانی در قلعه بکهر محصور شده بود
بعالم بقا انتقال کرد و قلعه بتصرف اولیای دولت درآمده چنانکه در محل خود رقم
پذیرفته و میرزا عیسی سیزده سال حکومت کرده در سنه خمس و سبعین و تسعمایه رخت
اقامت بسرای عقبی بربست بعد از وی پسر بزرگ آن محمد باقی خان بواسطهٔ رشد
و استعدادی که داشت بر برادر خود خانبابا غلبه نموده قایم مقام پدر شد و با سلطان
محمود گاه بصلح و گاه بجنگ برسم پدر بسر میبرد مدت هژده سال حکومت کرده در سنه
ثلث و تسعین و تسعمایه از دنیا انتقال نمود و امر حکومت به پسر او میرزا جانی بیک
قرار یافت وی مدت هفت سال بر مسند حکومت و فرمانروایی جا داشت و در سنه تسع و

تسعین

تسعین و تسعمایه که عبارت از قصد ته‌ته سمتش سال تاریخ آنست بندگان اکبرشاهی
تسخیر ولایت سنده فرمان یافته و بر رکاب ظفر آیات نواب سپه‌سالار خانخانان
میرزا که امروز بسرداری و سپهسالاری متعین و بمنشور ستانی ثغور دولت روانه گشتند
اول قلعه سیهوان را محاصره نموده همت بر مفتوح ساختن بر گماشتند و در این اثنا
خبر رسید که میرزا جانی بیک تمام زمین‌داران آن دیار را بخود متفق ساخته با غرابهای
کشتی بسیار و توپخانه آراسته بجنگ می‌آید نواب سپه‌سالار دفع او اهم دانسته و ترک
محاصره گرفته بمقابلهٔ او متوجه شد چون فاصله بین الفریقین هفت کروه ماند جانی
بیک تمامی غرابها را که از صد متجاوز بود با دویست کشتی پر از تیرانداز و توپچی با توپهای
کلان بجنگ فرستاد دلیران اینطرف با آنکه از بیست و پنج غراب زیاده نداشتند
مقابله نموده جنگ درانداختند و یک شبانه روز متصل نایرهٔ قتال گرم بود با آنکه از
مردم میرزا جانی قریب بدویست کس قالب تهی ساختند و هفت غراب بتاراج
داده میرزا راه فرار پیش گرفت و بعد از آنکه میرزا جانی دست بردی از دلیران
اردوی سپهسالاری مشاهده نمود پا از میدان کشیده در کنار دریای سنده که اطراف
آن جهیل و خلاف بسیار بود قلعه ساخته با لشکر خود بسبب نواب سپهسالار لازم محاصره
پرداخته دو ماه مجادله گذرانیدند چون مدت محاصره دراز کشید اهل سنده راه غله را

بر لشکر مخالف برسید و غلبه بیوجه بهم نرسید سپه سالار چند روز ترک محاصره مصلحت
دیده بجانب برگشته چون که قریب شش است توجه فرمود و فوجی آراسته بمحاصره سهیوان
فرستاد جانی بیگ این لشکر را کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت
باستماع این خبر نواب سپه سالار دولتخان لودی را که تربیت کرده و سپهدار لشکر
ایشان بود و دهار ولد راجه تودرمل و جمعی کثیر را بکومک این لشکر روانه ساخت
دولتخان بایلغار فرستاده ما هشتاد کروه راه به یلغار طی کرده خود را بسهیوان رسانید
روز دیگر جانی بیگ شبیخون افواج نموده رسید با وجودیکه لشکر فیروزی اثر زیاده
از دو هزار سوار نبود و غنیم از پنجهزار بیشتر جنگ سخت درمیان آمد و کشش و کوشش
مردان از هر طرف بنهایت و در پیوست شعر نمود آغاز شمشیر یمانی ٭ ز دست
پهلوانان جانفشانی ٭ سنان چون شعله آتش برافروخت ٭ دل فولاد ازو چون موم
میسوخت ٭ کمان و تیر چون پیوست باهم ٭ جدا شد جسم و جان از هم بیکدم ٭ ازینطرف
دهار و جنگ مستانه کرده بقتل در رسید و هزیمت بر لشکر مخالف افتاد و جانی بیگ
شکست خورده با مان آب در رفت و دیگر قلعه ساخته تحصن جست خانخانان سپه سالار
باز محاصره کرده بتنگ آورد میرزا جانی چون از همه حیله و تدبیر باز ماند از راه عجز در آمد
در صلح زد و صبیه خود را بمیرزا ایرج که خلف الصدق خانخانان که امروز بشهر معارک

العنفوان

واستغفار بار روزگار است وصلت کرده و استعفای تقصیرات خود نموده قرار
به بندگی و خدمت داده همراه نواب سپه سالار متوجه درگاه گردید و در سلک بندگان
انتظام یافت چون آثار صدق و نزاهت از ناصیه احوال او لایح بود ولایت او هم
بوی مرحمت شده مدت ده سال بشرف ملازمت ممتاز بود آخر در سنه عشر و الف
در وقتیکه بندگان حضرت به تسخیر قلعه اسیر در برهانپور تشریف داشتند باجل خود درگذشت
و جاگیر او به پسر او عنایت فرمودند الآن وی در آن ولایت حاکم و متصرفست شعر
جهان گرچه آرامگاه خوش است ٭ شتابنده را نعل در آتش است ٭ دو در دارد این
باغ آراسته ٭ در و بند از هر دو برخاسته ٭ درآ از در باغ بنگر تمام ٭ ز دیگر در
باغ بیرون خرام ٭ درو هر زمان نوبری میرسد ٭ یکی میرود دیگری میرسد ٭ همین
دم که داری بشادی بسیج ٭ که آینده و رفته هیچ است هیچ ٭ ذکر حکام و سلاطین کشمیر
چنین رسیده است که ولایت کشمیر هر وقت در تصرف راجها بود و از پی هم حکومت
میکردند تا در سنه خمس عشر و سبعمائه که ایام حکومت راجه سیهو دیو بود شاه میر نام شخص
نوکر راجه شده مدتی خدمت کرده اعتبار تمام یافت چون راجه سیهو دیو درگذشت
و پسر او راجه رنجن بحکومت نشست شاه میر را وزیر خود ساخته مدار کار حکومت
بر او گذاشت و اتابیق پسر که حیدر نام داشت باو تفویض نمود چون راجه رنجن فوت کرد

راجه اودن که از اقربا بود از قندهار آمده بحکومت نشست و شاه میر را که اتابک راجه جیدو
سنکرد و وکیل خود ساخت و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار داده
صاحب اختیار ساخت شاه میر را دو پسر دیگر بود یکی شیر اسامک دیگر هندال نام اینها صاحب
داعیه و حالت بودند چون روز بروز شاه میر و پسران او غلبه و استیلا بهم رسانیدند داعیهٔ
سلطنت کشمیر در سر شاه میر بیضه کرد تا آنکه شاه میر ارکان کشمیر را بتصرف خود آورده
اکثر ارکان لشکر کشمیر را با خود متفق ساخت و درین اثنا راجه از عالم درگذشت شاه میر
بی مخالف و منازع بر سریر حکومت و کامیابی تکیه زده در سنه سبع و اربعین و سبعمایه خود را
سلطان شمس الدین خطاب داده لوای حکومت و سروری برافراخت و خطبه و سکه بنام
خود کرد و رسوم تعدی و ستم که از حکام سابق مانده بود برطرف ساخت و آزرده دلانرا دلاسا
نموده بخشش کرد و بر رعایا جانب احسان گرفت چون آثار معدلت و نکونامی او استقرار
پذیرفت سرانجام مهام بعهده جمشید و علی شیر پسران خود گذاشته بفراغ خاطر بعبادت
خدای تعالی مشغول شد تا آنکه از عالم فنا انتقال نمود ه این پیر زمانه چرخ گردان *
هست آفت جان مردان * در سایه این دو رنگ منشین * همراهی این نهنگ
مگزین * مدت حکومت او سه سال بود بعد از وی اعیان دولت پسر بزرگ او را
که جمشید نام داشت سلطان جمشید خطاب داده بسروری برگرفتند با علی شیر برادر بجنگ

وجدال گاه

و جدال گاه غالب و گاه مغلوب میگذرانید مدت یک سال و چند ماه حکومت کرده
درگذشت ه چو در راه اجل آمد روا رو * چه جمشید و چه ضحاک و چه خسرو * بعد از وی
برادر کهترش علی شیر خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و زمام مهام مملکت
به برادر خود شیر اسامک سپرد در ابتدای عهد او غله فراوان شد و در آخر قحط عظیم
افتاده خلق بسیار تلف شد و وی مخالفانرا نگونسار ساخته بر همه استیلا گرفت
و نیز دیگ کچی پور شهری بنام خود بنا نمود و از احکام مخترعه او یکی آن بود که زنان
بدکاره را از ارث شوهر محروم ساخت مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه
و سیزده روز بود بعد از وی برادر خورد شیر اسامک خود را سلطان شهاب الدین
خطاب داده بر سریر سلطنت تکیه زد وی صاحب داعیه و شجاع بود اخلاق پسندیده
و اوضاع گزیده داشت روزیکه فتحنامه از جایی نمی آمد آنروز را داخل ایام زندگانی
نمیدانست چنانچه اکثر کدورت از جبین او ظاهر میشد ولایت محدوده را با ممالک
قدیم سپرده لشکر بکنار آب سند کشید و فلان حاکم آنجا بار بجنگ آمده شکست خورد
سکنه قندهار و غزنین از وی هراسان بودند و باشست نگر که الان باشس نغز مشهور است
و پرساور لشکر فراوان برد و از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و به کتل هندوکش
درآمد چون سلوک این راه صعوبتی داشت و لشکریان محنت کشیدند مراجعت نموده

کنار آب ستلج معسکر خود ساخت راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی را غارت کرده
معاودت نموده بود در راه سلطان را ملازمت کرده غنایمی که بدست آورده بود همه
بنظر گذرانیده راه اطاعت و انقیاد سپرد و حاکم جمون نیز بملازمت آمد و رسیده از غارت
و آسیب مملکت خود امان درخواست چهن نگر و شهاب پور تعمیر فرموده آب چهن
اطراف ولایت و اکناف مملکت مسخر ساخت بمقر حکومت قرار گرفت و برادر خورد
هندال را ولی عهد ساخت و حسن و برادرش را که هر دو پسر جعفر او بودند بعلت فتنه دیگر که باما در
ایشان نزاع داشت بجانب ملک دهلی اخراج کرد مدت حکومت و سلطنت وی
بیست سال بود بعد از وی هندال خود را بحکم وصیت وی بجانب ذاتی سلطان
قطب الدین خطاب کرده بسریر سروری نشست اخلاق و بزرگی فراوان داشت
و در تنفیذ احکام خود اهتمام بسیار میکرد برادرزاده حسن بن شهاب الدین را از
دهلی طلب کرده ولی عهد خود کرد بعضی از اهل غرض او را از بین داعیه تسخیر
ساخته بر قید و حبس قرار بستند یکی از امرای او که برین قرار
اطلاع داشت حسن را پیش از رسیدن بکشمیر آگاه ساخت وی هم از راه
فرار نموده بلوهر کوت رفت زمینداران آنجا او را گرفته پیش سلطان
فرستادند سلطان او را حبس کرد و آن شخص را که افشای راز کرده بود بسیاست

رسانید

رسانید در اواخر عمر از سلطان قطب الدین دو پسر متولد شدند هنوز این پسران خورد
بودند که سلطان لباس زندگانی در پیچید بشگافت برقت این مقام که اسم آب
حیات بی مسماست در روی شتاب‌تر از سیماب موهوم‌تر از خیال در خواب عهدش
زبی اجل بران‌تر و از باد فنا سبک عنان‌تر چون شمع سوختن نشسته بجان
بر شمع صبح بسته مدت حکومت او پانزده سال و پنجاه بود بعد از وی ارکان دولت
و امرای سلطنت قطب الدین پسر کلان او را سلطان سکندر خطاب داده بر سریر سلطنت
اجلاس دادند چون بدرجه کمال عقل رسید لشکرهای عظیم بهم رسانیده ملک تبت فتح کرد
و تمام اطراف مسخر خود ساخت و در آن ایام که صاحبقرانی امیر تیمور بهندوستان آمده دو زنجیر
فیل پیش سلطان سکندر فرستادند وی از سمعی مباهات نموده عرضداشت مشتمل اخلاص
و نیازمندی بخدمت صاحبقرانی فرستاد و نوشت که هر جا حکم شود بملازمت مشرف
گردد و ایلچیان وی را رعایت بسیار کرده رخصت نمود چون اخلاص و نیازمندی او بعرض
صاحبقرانی رسید التفات تمام فرموده خلعت طلادوزی و اسپ با زین مرصع فرستاده
فرمودند که چون رایات جلال از دهلی بجانب پنجاب معطوف گردد بملازمت
سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحبقرانی از کوه سوالک بجانب پنجاب
متوجه بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید در اثنای راه غالباً بعضی از وزرای

صاحب قرانی گفته باشند که سلطان سکندر را باید که هزار اسب لایق پیشکش بهم رساند
بجشیدن انجز عزیمت ملازمت روزی چند در توقف داشته در ضمن عرضداشت
فرستاد حضرت صاحبقرانی بر مضمون عرضداشت اطلاع یافته بران جماعه که این سخن
گفته بودند اعتراض فرموده ایلچیان سکندر را نوازش نموده فرمودند که وزرای ما معقول
گفته اند باید که وی بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد چون سلطان سکندر این خبر
از ایلچیان شنید بخوشحالی تمام بعزم ملازمت از کشمیر بیرون آمد چون از باره موله گذشت
شنید که صاحب قرانی از آب سنده گذشته متوجه سمرقند شدند ایلچیان را با پیشکش بسیار
بخدمت آنحضرت فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بس که آوازه جود و سخاوی
باطراف عالم رسیده بود علما عراق و خراسان و ماوراءالنهر روی امید بدرگاه او آورده
بودند از ان باز دین اسلام در دیار کشمیر شیوع و رواج گرفته و وی شراب و تماغا یک
قلم از ولایت خود بر طرف ساخت و بشکستن اصنام اهتمام تمام کرد ازین جهت او را
سکندر بت شکن نام کردند و معابد کفار و بتکدها را از بنیاد برانداخت از انجمله بتکده
بود که هر چند بنیاد آن را کافتند و باب رسانیدند نهایت نیافتند و بتکده دیگر
بود که از بنیاد او شعلهای عظیم بر خواست چنانکه همه دیدند و صندوقی بر آمد در وی بر ورقی
از مس نوشته دیدند که این بتکده را بعد از یازده هزار و چند سال سکندر نام پادشاهی ویران خواهد

ساخت چون این نوشته را بسلطان معلوم ساختند فرمود کاش این را بر ظاهر عمارت
مینگاشتند تا حکم بویرانی نمیکردم محرر سطور میگوید ظاهر آنست که مقصود سلطان ازین گفتن
قصد تکذیب منجمان بود یعنی اگر من برین قول اطلاع می یافتم بقصد تکذیب ایشان حکم بویرانی
نمیکردم و چندگاه موقوف میداشتم تا قول ایشان راست نشد در آخر عمر چون بر بستر
موت افتاد پسران را طلبیده وصیت نمود و از جمله سه پسر میرخان که اکبر اولاد بود خطاب
علی شاه داده سلطنت را باو گذاشت و درگذشت بیت این روز که روزگار دارد
هیچ کس دم سرد بار دارد این قصه که هست بعد خوابست اقبال رساند تا بآبست
تا چند کلیت بر سر آبست چون ورق کتان بموج مهتابست مدت حکومت او بیست
و دو سال و نه ماه و شش روز بود بعد از وی چون علی شاه بر تخت آبا نشست
با وجود صغر سن صلابت و مهابت او در دلها در گرفت و مردم اطراف منقاد حکم او
شدند مدت چهار سال امر وزارت بر سیوبهت که مسلمان شده وزیر سلطان
سکندر بود گذاشت چون سیوبهت راه انصاف و معدلت نگرفت و دست
تعدی و ظلم دراز کرد بسبب بد کرداری خود بانواع عقوبت آسمانی گرفتار آمده فوت
کرد سلطان برادر خود شاهی خان را که بشجاعت و دانائی اتصاف داشت زمام مهام سپرده جانشین ساخت و برادر
خورد که محمد خان نام داشت با طاعت او وقت گذاشت باراده سیر از کشمیر بر آمده نزد راجه جمون که خسر او بود رفت

در بنوا بعضی از ارباب غرض آورد او بی جهد گرفتن برادر پشیمان شده راجه جمو و راجه راجوری بمدد علی شاه رفته
کشمیر را باز بتصرف او درآوردند شاهی خان از کشمیر بسیالکوت آمد در موقع جسرته کهوکهر در بند مهاجموانی بود
بعد از وفات مهاجموانی از بیم فتنه آمده در پنجاب تسلط تمام بهم رسانیده بود شاهی خان کومک از وی گرفته بر سر علی شاه بجنگ
آمد و از جانبین خلایق بسیار بقتل رسید گویند فالپیشه در آن جنگ بحرکت آمده بود قرار داده بعید دانسته
آنست که چنین ده هزار کس در میدان کشته شوند فالپیشه سری که بعینه درانرا املند میگویند در حرکت می آید آخر
علی شاه تاب نیاورده بهزیمت جموزد و شاهی خان بکشمیر درآمد مردم شهر از آمدن او مسرت کردند مدت حکومت
علی شاه شش سال و نه ماه بود بعد از وی شاهی خان خطاب سلطان زین العابدین گرفته بر سریر سلطنت برادر استقرار یافت
و تمام ولایت که در کنار سند واقع است در تصرف خود آورد و پنجاب تمام بعوض تشکر وی در تصرف جسرته کهوکهر
درآمد سلطان زین العابدین مدار جهانبانی بعهده تدبیر برادر خود محمد خان نهاده خود بذات در تشخیص قضایا سعی
مینمود و دوبی بجمیع طوایف محبت داشته اکتساب علوم و احراز فنون ایشان مینمود در مجلس او اهل دانش از هند و
و مسلمانان همه وقت جا داشتند و در علم موسیقی مهارتی تمام داشت و در تکثیر زراعت و تعمیر ولایت آن
توفیق که او یافت هیچکس را از حکام کشمیر دست نداده بود در ولایت او هر جا دزدی واقع شدی تاوان آن
بر زمینداران آنجا مقرر بود از این جهت دزدی بالکل از مملکت او بر کنار بود جرمانه و پیشکش و سایر جهات
از رعایا معاف داشت و از روی شفقت بر رعایا گز جریب از ایام معهود بود زیاده ساخت و دهه خانه خود از کلان مستی
که بتیر رسیده بود در دور آمده از کار میکردند می ساخت و حکم کرد که هر متاعی را که تجار از اطراف آرند از عین قماش اجتناب نمود

بازرگ سودی بعوض بشوند وری ولایتی را که فتح میکرد خزانه آن بلشکریان بغارت میداد
و خراج موافق پای تخت بر آن مملکت می نهاد بر فقرا و ضعیفان پای مرحمت گسترده شیوه
واحدی مجال آن نداشت که در زن بیگانه و مال غیری نظر بخیانت کند و حسن سلوک
با سایر انام بمرتبه داشت که مزیدی بر آن متصور نباشد و از هر که سر کشیدی او را بنوعی از
ولایت خود اخراج کردی که روی رخش سلطان نفهمیدی و در باب هر که تغافل میبراند
همچنان میشد خلایق در عهد او بهر وضعی که میخواستند می بودند شهرها آباد ساخت و جویها
کند از آن جمله نزدیک کوه ماران جوئی آورده شهری بنا کرده که آبادانی آن تا نجگروه
بود و هر شهری که بنا کرد اهل فضل و کمال را متوطن ساخت و پیوسته از احوال آنها خبردار
بود و در مقام جمع خزینه نیامده هر چه بهم میرسید صرف مصارف نیک و محال خیر میکرد و مضمون
این بیت را میگفت بیت چون توان نقد جان بر جا نگه داشت * چرا نقد دیگر باید
نگهداشت * در زمان او اهل علم و شعرا و سرآمد جمیع اقسام هنرها از سازندها و خوانندها گرد
آمدند از آن جمله ملا عودی که از شاگردان بواسطه خواجه عبدالقادر بود در عودنوازی بی نظیر
وقت بود از خراسان آمد و بانواع عنایات سرافراز شد ملا جمیل حافظ که در شعر و خوش گویی
عدیم المثل بود رعایتهای کلی یافت و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور است و جماعه بودند
که یک نقش را در دوازده مقام ادا میکردند و جیب الشتاب زد تفنگ در کشمیر او بنا کرد

در زمان او بود و رقاصان و رسنبازان و نقوه‌ها در زمان او بسیار بهم رسیدند و رباب و بین و غیر آن از آلات
سرود بر زر گرفته مرصع ساختند و بسازنده‌ها می‌بخشید و سلطان بر زبان هندی و فارسی و تبتی اطلاع
داشت و بسیاری از کتب عربی و فارسی را علم نموده او هندوی کردند و کتاب مهابهارت که از
کتب مشهوره هندست و کتاب راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان هندست بفارسی ترجمه
کردند سلطان مغفور ابو سعید سلطان از خراسان اسپان تازی و شتران بختی برسم هدیه
بجهت او فرستاده بود و سلطان زین العابدین مسرت نموده در برابر خروارها زعفران و قطاس
و مشک و شال و دیگر غرایب کشمیر در ملازمت خاقان مرحوم فرستاد و سلطان بهلول لودی
و سلطان مظفر گجراتی نیز نفایس مملکت خود بسلطان فرستاده رابطه اخلاص و مودت
مستحکم میساختند و حاکم حضرت مکه معظمه زاد الله تعظیماً و تشریفاً و حکام مصر و گیلان نیز
تحف و هدایا میفرستادند و شیوه دوستی با وی مرعی میداشتند و سلطان نیز خدمتها میکرد
و هدایا میفرستاد و پادشاه سند اشیای بسیار و قصیده غرا در مدح وی فرستاده سلطان
از خواندن آن قصیده نشاطها کرد و راجه گوالیار چون شنیده بود که سلطان را بعلم موسیقی
و سنگیت رغبتی شگرفست دو کتاب معتبر این فن فرستاده و راجه تبت دو جانور
عجیب خوش شکل که بزبان هندی انرا هنس میگویند از موضع مان سرور که آب آن تغیر نمیپذیرفت
بدست آورده بملازمت سلطان فرستاد از جمله خواص آن دو جانور یکی این بود که چون شیر با آب

مخلوط کرده

مخلوط کرده در پیش آنها مینهادند اجزای شیر از آب منفک و جدا کرده میخوردند و آب
خالص همچنان باقی میماند سلطان زین العابدین در علوم جوگیان مهارتی تمام داشت
و خلع بدن که آنرا سیمیا میگویند مردم ازو مشاهده کرده بودند و بالجمله آنچه موجب
اختلال نظام امر او شد دو چیز بود اول آنکه در اجرای بعضی احکام شرعیه مداهنتی ورزیده
چنانکه برهمنان آنچه از رسوم ایشان بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه
شوهران و غیر آن که آنرا سلطان سکندر بر انداخته بود همه را از سر احیا نموده و اکثر
از برهمنان که در زمان سعادت نشان سلطان مرحوم مسلمان شده بودند مرتد گشتند
و از علما کسی را مجال گرفت برایشان نماند اگرچه تعظیم علمای اسلام بسیار میکرد و میگفت که ایشان
مرشدان من اند لیکن بجهت وسعت مشرب و حسن خلقی که قرار داده بود آنرا اصلاً محل خیال
کرده برهمنان و جوگیان برتری داشت آخر بشومی مداهنت قحطهای عظیم در ملک اتفاق افتاد
و اکثر مردم در گرسنگی و بینوایی هلاک شدند و خراج مملکت بنصاب کم آمد و دوم آنکه او را
سه پسر بود ادهم خان و حاجی خان و بهرام خان بر دو پسر کلان ادهم خان و حاجی خان را اعتبار تمام
داده صاحب ملک و لشکر گردانیده بود چنین بجهت حسن خدمت اگر بریکی نظر التفات بر کمال شدی
دیگری در مقام آزار و کینه سلطان میشد حاجی خان از لوهور کوت باغوای مردم و انبوه لشکر
عظیم جمع کرده بر سر سلطان آمد سلطان نیز ادهم خان را همراه گرفته جنگ کرد آخر الحکم لله باولی نعمت

از برون آئی * گر سپهری که و از کون آئی * شکست بر حاجیخان افتاد و تمام لشکر وی
بغارت رفت وقتی دیگر آدمخان با لشکر سلطان جنگ کرده هزیمت خورد و مردم بسیار از طرفین تلف شدند
و در آخر عمر چون بر سلطان زین العابدین بیماری غالب شد امرا و وزرا باتفاق معروض
داشتند که اگر امر سلطنت بیکی از سلطان زادها تفویض باید باعث امنیت و انتظام
مملکت گردد سلطان التفات باین سخن نکرده تأمل در تعیین داشت در آن وقت هر دو برادر
حاضر بودند و هر یک هوای سلطنت در سر داشته در کمین کشتن دیگری می بود هم درین
حال روح سلطان از قفس پرواز نمود * بسا مرغ کامد درین بوستان * خاکاه
بر خاک افتاد و مرد * که تا کوفت گل از تماشای شان * وزین باغ یک برگ با خود نبرد *
حاجی خان بعد از مشاهده زین خان باتفاق امرا بر طویله سلطان متصرف شد و جماعه که پیش
ادم خان نامزد کرد آدمخان جنگهای مردانه کرد و بسیاری از مردم بقتل آورده بدر رفت
مدت سلطنت زین العابدین پنجاه و دو سال بود بعد از وی پسر وی حاجیخان خود را
سلطان حیدر شاه خطاب داده متصدی امر ایالت گشت و تاج سلطنت بر سر نهاد *
چو مرگ افکند افسری از سری * نهد آسمان بر سر دیگری * چند روز بر رسم تعزیت
نشست اکثر راجهای اطراف که بعزاپرستی و تهنیت سلطنت آمده بودند اسب
و خلعت داده رخصت فرمود و امرا را بکمر خنجر و شمشیر مرصع نوازش فرموده فراخور

حال هر

حال هر یک مناصب و مواجب بیفزود حسن خان پسر خود را امیر الامرا و ولی عهد خود
ساخت سلطان حیدر مدمن خمر بود و از احوال ملک بی پروا و طبیعت منتقم داشت
بنابرین اکثر امرای دولت از وی جدا شده جاها رفتند و بر رعایا که در عهد سلطان
زین العابدین برفق و شفقت خو کرده بودند انواع ستم میرفت و هم درین ایام
آدمخان در جنگ مغلانی که از ان نواحی آمده بودند کشته شد چون از دوام شرب خمر
مرض های صعب بکمال سلطان حیدر راه یافت امرا در خفیه بهرامخان برادر خورد او را خواستند
که بسلطنت بردارند چون این خبر بحسن خان پسر سلطان حیدر که در هند قلاع بسیار فتح
کرده غنایم بسیار بدست آورده بود رسید بلشکر جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید
چون آمدن او بی رخصت بود اهل غرض خبرها گفته مزاج سلطان را منحرف گردانیدند
سلطان رنجیده بار کورنش نداد و هیچ یک از خدمات او مجری نشد روزی سلطان بر
ایوان کج کرده برآمده بشرب مشغول بود و در حالت مستی پایش بلغزید و بر زمین
بیفتاد و بمرد * بس آهو کو بکشت افتاد شبگیر * چو نا خورده خورد ماند جگر
تیر * خیال و خواب شد گیتی بفرهنگ * که نماید و لی ماند فراخنگ * مدت حکومت
او یک سال و دو ماه بود بعد از وی پسر وی بر سلطنت آبا تکیه زد و پای تخت
خود نوشهر ساخت و خزانه عم و پدر و جد را بمردم نثار نمود و تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین

را که در زمان سلطان حیدر شاه مندرس گشته بود مجدد ساخت و مدار کار را بهرام خان نسق
گذاشت دریوقت بعضی مفسدان نزد بهرام خان که عم او بود رفته بر جنگ تحریص
نمودند سلطان امرای دولت را با لشکر گران بر بهرام خان فرستاد بعد از محا
ربه بهرام خان دستگیر شد و بحکم سلطان در چشم او میل کشیدند تا سه سال در بند ماند
از عالم رفت و بعد از ان بغرا خان بخاطر تسخیر ولایت پرداخت و سیالکوت و بعضی
ولایت پنجاب را که در دست بعضی امرای سلاطین سلاطین دهلی بود بدست
آورده داد عیش و عشرت داده باخر بمرض اسهال در گذشت مدت حکومت
او معلوم نشد بعد از وی پسر وی سلطان محمد شاه در سن هفت سالگی بر سریر سلطنت
نشست در ان روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیران در پیش آوردند
هیچ چیزی از ان التفات ننموده کمانی از ان برداشت حاضران از بن عمل استدلال
بر بزرگی و مردانگی او کرده گفتند که در کار جهانداری خواهد کوشید چون سادات
که بسیع ایشان حکومت رسیده بود استقلال تمام بهم رسانیده کار از پیش خود بر گرفت
بنا بر ین امرا و وزرای کشمیر بتنگ آمده سید حسن را که سردار سادات بود در باغ
نوشهر بقتل رسانیدند و آب بهت که در میان شهر کشمیر روانست گذشته و پل را شکسته
آنطرف آب جمعیت کرده نشستند سادات نیز خروج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند

مردم کشمیر

مردم کشمیر از هر جا فوج فوج بمخالفان می پیوستند از جانبین جنگ تیر و تفنگ
پیشه و از طرفین کس بسیار بقتل رسید آخر کشمیریان لشکر عظیم بهم رسانیده
سه فوج کرده از آب گذشتند و بر سادات غالب آمده دست بقتل و غارت
گشادند و در شهر آتش در دادند گویند که چون آتش بخانقاه میر سید علی همدانی
رسید سرد شد و تا بخانقاه آتش منتهی گشت عدد کشتگان دران روز دو هزار
کس رسید القصه کشمیریان همه یکجا شده در دیوانخانه سلطان محمد شاه رفته و اورا
از خود ساخته بقیه سادات را از کشمیر اخراج کردند چون هر کدام از کشمیریان دعوای
سرداری میکرد در اندک زمانی در میان ایشان مخالفتها پدید آمد و کار
سلطنت از انتظام افتاد و فتح خان بن آدم خان که نبیره سلطان زین العابدین بود
از پنجاب باغوای مردم واقعه طلب بقصد مملکت موروثی براجوری رسیده از هر جانب
مردم فوج فوج بوی پیوستند چون لشکری انبوه بهم رسید بداعیه تسخیر کشمیر بر آمد
سلطان محمد نیز از کشمیر بر آمده در فریقین جنگ افتاد آخر شکست بر فتح
خان آمد فتح خان فرار نموده مدتی غایب بوده باز لشکری بهم رسانیده جنگهای مردانه
کرد چون آفتاب طالع وی هنوز از افق دولت سر بر نکرده بود هزیمت خورده
رفت بار دیگر با لشکری عظیم بکشمیر آمده غلبه یافت فتح خان خود را سلطان فتح شاه

خطاب داده بر تخت سلطنت تکیه جست ۔ تا رسیدن بنوبتش داروی دهر ٭
خورده باید هزار شربت زهر ٭ در این دکان قصابی ٭ بی جگر کم نواله یابی ٭ سلطان
محمد شاه را آخر زمینداران گرفته سلطان فتح شاه سپردند درین نوبت ده سال و هفت
ماه از سلطنت سلطان محمد گذشته بود فتح شاه او را در دیوانخانه نگاه میداشت و از
ضروریات آدمیانه جز مسکرفت در اوایل وقت او میر شمس الدین که از مریدان
شاه قاسم انوار بود از عراق بکشمیر رسید و محل اعتقاد خلایق گردید تمام اوقات
واملاک معابد بمریدان و صوفیان ایشان تفویض یافت صوفیان در تخریب معابد
کفار میکوشیدند هیچ یکی را مجال منع و گرفت نبود در اندک مدت میان امرا
نزاعی بهم رسیده محمد شاه را از بند برآورد نزد وی بجانب هندوستان گریخته نزد
سلطان سکندر لودی آمد و وقت دیگر که نه سال از حکومت فتح شاه گذشته
بود بعضی از امرا از نزد وی برآمده نزد محمد شاه رفتند و او را از هندوستان
تحریص نموده بر سر کشمیر آوردند در میان فریقین جنگ عظیم دست داده هزیمت
بر فتح شاه افتاد وی فرار نموده بهندوستان رفت بار دویم محمد شاه بر تخت
حکومت تکیه جسته شروع در مهمات مملکت و ملک داری نمود بعد از نه ماه و
ده روز فتح شاه جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه کشمیر گردید سلطان محمد تاب مقاومت

نیاورده

نیاورده بی جنگ رو بهزیمت نهاد فتح شاه بار دیگر متصرف کشمیر شد بعد از
یکسال و یکماه سلطان محمد را بعضی امرای فتح شاه بکشمیر آوردند بعد از محاربه و
مقاتله چون امرای معتمد فتح شاه درین جنگ کشته شدند و بعضی نزد سلطان محمد
رفتند ناچار رو بفرار نهاده بجانب هند افتاد و هم درین اثنا وفات یافت
۔ جهان در بیوفائی هست معذور ٭ که هستش ترکی بالسته نور ٭ ز دست
شب دهد چون روز را جام ٭ نهد خفاش و بومش بیوفا نام ٭ و گر پوشد رخ
روز از شب تار ٭ خروس و زاغ خوانندش جفاکار ٭ محمد شاه بمرتبه سیوم بر سریر
حکومت جلوس نموده نقارهای شادی نواخت و اکثر امرای فتح شاه را دستگیر
ساخته بسیاست کشت نعش فتح شاه را نوکران از هند آوردند محمد شاه باستقبال
رفته فرمود تا بپهلوی سلطان زین العابدین دفن کنند و این وقایع در سنه
ثلث و عشرین و تسعمایه بود و هم درین سال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی
درگذشت و پسر او سلطان ابراهیم بر تخت سلطنت نشست و در سنه احدی و
ثلثین و تسعمایه بعضی امرای فتح شاه سکندر خان را که سلطنت برداشته بکشمیر آمد
مخالفان از در سینه آوارگی سرگردان ساخت ۔ چو پروانه خود را زند بر چراغ ٭
ز حسرت نهد بر دل خویش داغ ٭ و هم درین سال فردوس مکانی بابر پادشاه

برسر ابراهیم لودی آمده در میدان پانی پت او را در سنه اثنین وثلثین
بقتل آوردند درینولا ابراهیم خان پسر محمد شاه که همراه پدر نزد سلطان سکندر
بن بهلول لودی رفته بود و سلطان سکندر لشکر بسیار بطلب کشمیر داده رخصت کرده
ابراهیم خان را در خدمت خود نگاه داشته بود بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد
ملک کاجی چک وزیر که استیلای تمام داشت محمد شاه را بلطایف حیل در زندان
کرده ابراهیم خان را سلطان ابراهیم شاه خطاب نموده بر تخت سلطنت اجلاس
داد و ملک کاجی پیشه وزارت از پیش خود گرفت و ابدال ماکری بمخالفت
ورزیده پناه به بندگان بابر پادشاه برده بعرض رسانید که اگر بنده را بلشکر امداد
فرمایند بجهت بندگان آنحضرت کشمیر را تسخیر مینمایم بابر پادشاه لشکری بسیار همراه او
تعیین فرمودند چون ابدال ماکری دید که کشمیریان از مغلان متنفر خواهند ورزید برای
مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید ملک
کاجی ابراهیم شاه را برداشته مقابل برآمد ابدال ماکری بملک کاجی پیغام فرستاد
که من مدد بابر پادشاه آورده ام شوکت و صلابت این پادشاه بتو رسیده
باشد که سلطان ابراهیم پادشاه دهلی را که زیاده از صد هزار کس داشت در طرفة
العین بخاک برابر ساخت ترا باید که بمخالفت ما بجنون خود بازی نکنی ملک کاجی

این سخن

این سخن را گوش نکرده نایره جنگ برافروخت و از طرفین کس بسیار بقتل رسید
آخر کشمیریان تاب نیاورده رو بفرار نهادند ملک کاجی بکوهستان گریخت و تخت
سلطنت بر **نازک شاه** قرار گرفت مدت حکومت ابراهیم شاه هشت ماه و بیست و
نه روز بود نازک شاه چون بر تخت سلطنت نشست امرای بابر شاه را تحف و هدایای
بسیار داده بجانب هند رخصت نمود و ابدال ماکری را بوزارت برگرفت مدت
دو سال حکومت کرده بالاخره امرای فتنه انگیز سلطان محمد را از لوهرکوت
برآورده مرتبه چهارم بر تخت سلطنت کشمیر اجلاس کردند و نازک شاه را ولی عهد قرار
دادند درین زمان فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نموده تخت سلطنت بجنت آشیانی
همایون پادشاه زینت و آرایش یافت و این قضیه در سنه سبع وثلثین وتسعمائه
واقع شد هم درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت امرای بابر شاه
که از کشمیر مراجعت نموده بودند بعرض میرزا کامران رسانیدند که ما بر خام ولایت
کشمیر اطلاع یافته ایم اگر توجه فرمایند بکمال آسانی بدست می آید میرزا کامران لشکری
همراه ایشان نامزد فرمود لشکر کامران بولایت کشمیر درآمده مخالفانرا قتل و غارت
کرده چندگاه آنجا بوده چون مصلحت خود بودن آنجا ندانستند گذاشته آمدند در سنه
تسع وثلثین وتسعمائه سلطان سعید خان پادشاه کاشغر لشکری انبوه و پسر خود سکندر

خان را همراه میرزا حیدر کاشغری فرستاد کشمیریان اتفاق برابر ساختند و جمیع خرابی بود تا پای
کشمیر بدست آوردند تا سه ماه کاشغریان دست بغارت کشاده داشتند آخر لشکر
کشمیر یکجا شده جنگ در انداختند گویند از طرفین انقدر بقتل رسیده بود که از حیز شمار
و حساب بیرون بود بحکم قرار داد هندوان که چون ده هزار در یک میدان کشته شود
یکعالم بی سر در حرکت آید چنانچه سابق مذکور شد درین جنگ چند قالب بی سر بحرکت
آمده بود آخر بمصالحه قرار یافته کاشغریان بولایت خود رفتند هم درین سال قحط عظیم
در کشمیر افتاد و خرابی تمام در کشمیریان روی نمود و از جهت اختلاف امرا انتظام سلطنت
برهم شد سلطان محمد شاه بعد چندی بیمار شده آنچه داشت بمحتاجان بخشیده از عالم
درگذشت سه خورد و پوش و بخشا و راحت رسان ** نگه می چه داری ز بهر کسان **
مدت حکومت او یکسال بود بعد از وی پسر وی سلطان شمس الدین بر سریر سلطنت ابا تکیه
زده باتفاق وزرا ولایت را بر امرا تقسیم نموده در رفاهیت خلق خدا کوشید
در امرای او گاه بنزاع و گاه بصلح میگذشت زیاده برین احوال او معلوم نشد بعضی گفته
اند که از محمد شاه و نازک شاه چون ولی عهد او بود بحکومت نشست و در ایام او خطبه و سکه
بنام نامی همایون بادشاه بود در سنه ثمان واربعین وتسعمایه در وقتی که همایون
بادشاه از شیر شاه شکست یافته بلاهور تشریف داشتند بعضی اعیان مملکت کشمیر از

الطاف

اطاعت شمس الدین پیچیده به بندگان همایون بادشاه عرضداشت در تسخیر کشمیر نمودند
آنحضرت میرزا حیدر را که یکی از امرای دولت ایشان بود با چهارصد سوار از حضرت
کرده فرار رفقای خود نیز دادند میرزا حیدر براه ریچه در آمده ناگاه شهر سری نگر
را متصرف شد کاجی چک که سر لشکر کشمیریان بود پیش شیرشاه رفته پنجهزار سوار کومک
آورده بجنگ پیوست و آخر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم دولت میرزا حیدر وزیده
امرای افغان منکوب و خاسر براه فرار برگشتند بعضی فضلا تاریخ اینواقعه فتح مکرر یافته
بودند از امرای کشمیر انها که بمیرزا متفق بودند از شوربختی قدم از جادهٔ اخلاص برآورده
گاه باتفاق مخالفان و گاه بافراد جنگها کرده ناکام و نامراد درگذشتند سه
مرغان که بباز جنگ جویند ** ناکام براه مرگ پویند ** در سنه سبع وخمسین وتسعمایه
میرزا حیدر بعد از فتح بلاد و قلاع خاطر از اطراف جمع کرده ایلچی را برسم رسالت
بجنس اسلام شاه بادشاه دهلی با زعفران بسیار فرستاد دو سال دیگر ایلچی از جنس اسلام
شاه با اسباب و امتعه مراجعت نمود میرزا حیدر تا ده سال بر مسند حکومت داد
عیش و عشرت داد آخر کشمیریان همه یکجا شده باغوای بعضی از وکلای میرزا غدر نمودند
و غالب آمده میرزا را کشتند اکثر اخبار برانست که هم از لشکر میرزا را کشتند و اکثر اخبار بسهو یا
بعمداً زخمی رسید که میرزا بهمان زخم جان داد بعد از نهب و غارت کشمیریان نازک شاه را

نمود و سلطنت داشته بلاد کشمیر را بتصرف خود آوردند و در اندک زمانی منازعت
و مخالفت در زیره بیکدیگر در افتادند بعضی امرا میرزا حیدر و عیال او را که در بند کرده
بودند رخصت نموده از کشمیر برآوردند نازک شاه درین مرتبه ثانی دو ماه بیش نام
حکومت برداشت بعد از وی ابراهیم شاه بن محمد شاه را بسلطنت برداشتند و در سنه ستین
و تسعمایه بتبتیان گوسفندهای بعضی از بزرگان کشمیر را از ده بردند کشمیریان بر عقب
تمام تعاقب شتافته ناگاه بقلعه بتبتیان رسیده جنگ کردند و سرداران ایشان برگشته
در قلعه درآمدند و عمارات و قصرهای عالی تبت را خراب ساخته جماعه را اسیر
شدند بر دار کشیدند آخر تبتیان بسیصد اسب و بانصد بز و گوسفند و سی گاو و قطاس
فرستاده التماس عفو جرایم نمودند و اسپان خوب که اشتغر که بدست اهل تبت
افتاده بود اهل کشمیر از ایشان گرفته مراجعت نمودند و در اثنین و ستین و تسعمایه زلزله
عظیم در کشمیر پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب گشت گویند که در قریه که جهلو دوام
بور نام داشت با عمارات و اشجار از یکطرف کنار بجهت انتقال نموده بآن کنار ظاهر گشتند و دو
موضع بار و اکه در کنار کوه واقعست بواسطه افتادن کوه مردم انجا مقدار شصت هزار کس بهلاک
گشتند والله اعلم و در سنه ثلث و ستین و تسعمایه جمعی را که در نصب ابراهیم شاه استقلال داشتند
روز ادبار بیش آمد روزگار بکام دیگران شد برادر وی اسمعیل شاه را بحکومت برداشتند و از

جهت مخالفت و منازعت که ایشان را با یکدیگر بود و سال دیگر حبیب شاه بن اسمعیل شاه را بر تخت حکومت
اجلاس دادند و نایره فتنه و فساد در میان کشمیریان همچنان گرم بود و هم در حکومت حبیب شاه در سنه خمس
و ستین و تسعمایه که شاه ابوالمعالی که پسر خوانده جنت آشیانی و سیدزاده عالی نژاد بود از بند رکهرال آمده
متوجه کشمیر شد چون براجوری رسید جماعه از مغل و چند امرا از نامداران کشمیر نیز بوی پیوستند بکشمیر درآمده جهانها
نمود چون بد عهدی و نامردی مردم کشمیر مشاهده و اختیار معلوم نموده قرار بگرفته بدر آمد در سوفت غازی خان
نامی از امرای کشمیر تسلط و غلبه داشت چون بجمال از حکومت حبیب شاه در گذشت او را گوشه مخفی داشته خود
لوای حکومت برافراشته خطبه و سکه بنام خود ساخته و خود را غازی شاه خطاب داده برسم حکام کشمیر جلوس نمود
چون از شومی بد عهدی جزای که قبل ازین بهم رسانیده بود درین ایام علت که در جذام انگشتان او فزود که بعضی
که بر سر دو اعضای او از هم پاشید چند گاه بهمین نکبت بار حیات میکشید آخر از شدت بیماری مزاج او
متغیر شد بر خلایق تعدی کردی و بیکناه بر مردم آزار روا داشتی در سوفت مردم کشمیر دو فرقه شدند جماعه
به برادر او حسین خان متفق شدند و جمعی دیگر به پسر احمد خان پیوستند حسین خان غالب آمده و حیل اکثر مردم را بخود
موافق ساخته احمد خان برادر زاده او را در بند کرده باستقلال تمام در حکومت زد و لشکرها باطراف و جوانب کشمیر
روانه ساخت و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه حسین خان فرمود تا احمد خان برادر زاده او را میل در چشم کشیدند و در سنه
سبعین و تسعمایه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود یوسف نامی از جهت تعصب مذهب تشنیع برخم شمشیر مجروح ساخت
مولانا کمال کشمیری داماد قاضی که از علمای محقق آن زمان بود متفرقه از کشمیر برآمده مدتی ممتد در سیالکوت بسر برد

افادت جای داشت واکنون در شهر لاهور ستوطن است القصه چون حسین خان این خبر
شنید یوسف را بند کرده فقها را گفت که اجرای حکم شریعت بروی نمایند فقها همه باتفاق
گفتند که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
شخص جایز نیست عاقبت او را سنگسار کردند و آخر از حسین خان بگفته بعضی مردم که درین
امر عجلت واقع شد ندامتی بکشید و درین اثنا میرزا مقیم وغیره برسم ایلچی گری از درگاه
فلک اشتباه جلال الدین محمد اکبر پادشاه بکشمیر رفتند حسین خان بتعظیم و احترام تمام تلقی نمود و
این میرزا مقیم باغوای رفضه معتبا فی که بکشتن یوسف رضا داده بودند بحکم حسین خان
نزد خود طلبیده برسید قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت مفتیان آنها
گفتند ما فتوای بکشتن علی القطع نداده ایم گفتیم کشتن اینچنین کسی بجهت سیاست رواست
میرزا مفتیان را باهانت بسیار کشت و ریسمان در پای ایشان کرده در کوچه و بازار گردانیدند
حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان کرده رخصت نمود ایلچیان مع دختر و
پیشکش در بلده اگره بسعادت ملازمت رسیدند پادشاه دختر او را رد کردند حسین شاه از استماع
این خبر اسهال دموی بهم رسانده تا سه چهار ماه مرض داشت درینوقت علیخان برادر
او خروج نموده اکثر مردم و سران دولت وی بوی پیوستند حسین خان بی علاج شد
اسباب سلطنت که بر سر آن نزاع بود بعلیخان فرستاد ه در بارگهی که چرخ او

در انزمان

یک سنگ است ه این مور چکانرا اسپ جا جنگست ه بعد از آن علیخان بخانه حسین خان آمده
عیادت نمود هر دو گریه کردند حسین خان شهر را بعلیخان سپرده در زین پور آمده
اقامت اختیار کرد و علیخان خود را به علی شاه ملقب کرد و سلطنت باو قرار یافت
بعد از ۳ ماه حسین خان از عالم درگذشت و در همین ایام شاه عارف که درویش
مرتاض و سیاح بود و در مردم از خود خوارق عادات که اشتهار دارد یکی آنست که
وی دست بر هوا میکند و اشرفی و روپیه از هوا آورده بدست حاضران میدهد از لاهور از
پیش حسین خان که در انوقت حکومت لاهور داشت گریخته بکشمیر رفت و علی شاه دختر
خود را در نکاح او آورده او را مهدی آخر الزمان اعتقاد کرد و امرا نیز بوی ملابست
اعتقاد پیدا کردند تا آنکه خواستند او را بسلطنت بردارند علی شاه انمعنی را دریافته
از شاه عارف برگشت و در مقام آزار شاه عارف گشته پنهان شد علی شاه
او را بدست آورده مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر گرفته طلاق حاصل کرد و او را
بجانب تبت اخراج نمود در سنه ثمانین وتسعمایه قاضی صدر الدین و ملا عشقی را بندگان
حضرت پادشاه برسم ایلچی گری فرستادند علی شاه دختر برادرزاده خود را بجهت خدمت
شاهزاده نامدار عالیقدر سلطان سلیم اعلی الله شانه که بامروز بولی عهدی باستحقاق ذاتی متعین
و معزز است با دیگر تحف و هدایا ارسال داشته خطبه و سکه بنام نامی حضرت شاه برین

و منور ساخت علی شاه مدتی بعیش و کامرانی گذرانیده بر تخت حکومت تکیه داشت در سنه
اربع و ثمانین و ثمانمائه قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع و الم هلاک شدند
در سنه ست و ثمانین علی شاه بالای مسجد بر آمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکات حدیث
نبوی علی مصدرها الصلوة و التحیة دران مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضایل توبه واقع شده توبه
و استغفار کرد و غسل نموده بنماز و تلاوت قران مجید مشغول گشت بعد از فراغ بمیدان
عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول بود که ناگاه اسب او افتاد در زیر اسب آمده حنته زین بر شکم
او خورده بهمان الم جان داد ع حکم مستوری و مستی همه بر عاقبت است کس نداند که آخر
بچه حالت گذرد بعد از وی پسر وی یوسفخان را یوسفشاه ملقب کرده بجای او نصب
نمودند و ابدال خان را که عم وی بود بگفته سید مبارک که با ابدالخان عداوت داشت
در میدان کشت بعد از دو سه ماه سید مبارک نیز باتفاق جمعی کثیر بقصد فتنه بر آمده سر از
اطاعت یوسف شاه پیچید یوسف شاه براستان رفت چون محمد خان که باعتماد مبارز
او سوار شده بود بقتل رسید یوسفخان امان طلبیده بهیرپور رفت و سید مبارک بحکومت
نشست بعد از چند گاه یوسفخان بموجب کتابهای کشمیریان باز قصد کشمیر نمود و سید مبارک
بر آمده او را هزیمت داد یوسفخان بکوههای اطراف بگریخت و سید مبارک بتشیع و فروز
بکشمیر آمد وقتی دیگر چکان هم اتفاق کرده یوسف خان را طلبیدند سید مبارک از استماع این خبر اضطراب

نموده

نموده کسی را پیش یوسفخان فرستاد تا بوی بگوید که من شمار السلطنت قبول دارم و از
عمل خود پشیمانم یوسفخان در راه بود که بوی خبر رسید که کشمیریان لوهر که سر آمد چکان بود
قرار سلطنت داده اند یوسف که از امرای نامدار بندگان حضرت بود بلاهور آمده باتفاق
سید یوسفخان و راجه مانسنگه که الان کلان ترین امرا الجیب استعداد لشکر بهت و سر آمد
جمیع راجهای در خدمت بندگان حضرت اکبر پادشاه استسعادت یافته در سنه سبعه
و ثمانین و تسعمائه یوسفخان باتفاق سید یوسفخان و راجه مانسنگه بتسخیر کشمیر رخصت یافته
در حدود کشمیر در آمد لوهر باتفاق جمیع کشمیریان بمقابل بر آمده بر کنار بهت نزول گرفت
بعد از چندی جنگی صعب رو داده آخر بامداد و عنایت بندگان حضرت نسیم فتح و فیروزی
بر پرچم دولت یوسفخان وزید و لوهر دستگیر شد بسعی بعضی میل در چشم او کشیده و
مخالفان دیگر را نیز بسزا رسانید چون یوسفخان خاطر از دشمنان جمع کرد ولایت
کشمیر را با برادر قسمت نموده باقی را در خالصه خود نگاه داشت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
که بندگان حضرت از فتح کابل مراجعت مینمودند ایلچیان بکشمیر فرستادند یوسفخان
باستقبال ایلچیان شتافته فرمان بدست گرفته تسلیم کرده ایلچیان را در شهر آورد
و پسر خود حیدر خان را با تحف و هدایا و نفایس کشمیر روانه ملازمت گردانید حیدر خان
یکسال در خدمت مانده همراه شیخ یعقوب کشمیری رخصت یافت و در سنه اثنی و تسعین یعقوب

پسر یوسف خان بشرف عتبه بوسی بندگان حضرت سرافراز آمده وقتی که بندگان حضرت متوجه لاهور شدند
یعقوب بیوسف نوشت که حضرت اراده آمدن بکشمیر است یوسف خان قرار داد که باستقبال برآید درین
اثنا خبر رسید حکیم علی برسم ایلچی گری از نزد بندگان حضرت بخبر که بجنت دره کشمیر رسید یوسف خان
باستقبال شتافته خلعت پادشاهی که حکیم علی برای او آورده بود پوشیده رسم عبودیت بجا آورد و بعزم
مصمم خواست که روانه درگاه شود کشمیریان نگون بخت او را مانع آمده ازین عزیمت باز داشتند و قرار
دادند که اگر وی قصد درگاه نماید او را قتل نموده یعقوب را بجای او بردارند یوسف خان از ترس جان عزیمت
را در توقف انداخته حکیم علی را رخصت نمود بندگان حضرت میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه
بهگوانداس وغیره را بر کشمیریان تعیین فرمودند کشمیریان ناعاقبت اندیش با اراده جنگ برآمده
باره مولا لشکرگاه ساختند یوسف خان چون ملاحظه عساکر منصور نمود از لشکر برآمده بقصد
دولتخواهی باتفاق میرزا قاسم میربحر آمده راجه بهگوانداس را دید بعد از آن رایات دولت
قاهره بقصد کشمیر کوچ کرد کشمیریان بصلح پیش آمده قبول کردند که هر سال مبلغ معین بخزانه
عالی واصل سازند راجه بهگوانداس بقرار صلح از آنجا مراجعت نموده در اتک بشرف قدمبوسی
مشرف گردید یوسف نیز همراه او آمده باستان بوسی امتیاز یافت بعد ازین مدتی در خدمت بود
تا ودیعت حیات سپرد ؎ بسا کس درین گرد خوان آمدند ٭ درین نزلگه میهمان آمدند ٭
خورش‌شان اندک و میهمان بیشمار ٭ همه خورده و او بجا برقرار ٭ و امروز این مملکت تمام در تصرف

کماشتهای این دولت روزافزون است ذکر طبقه سلاطین ملتان چنین آورده اند
که در عهد دولت مبارکشاه بن رایات اعلی خضرخان که پادشاه دهلی بود برادر او
خانخانان حاکم و ضابط ملتان بود چون پادشاهی از خاندان مبارکشاه خلل پذیرفت
بذهن خان سندی که از قوم لنگاه بود از شهر اچه جمعیت کرده بر ملتان آمد و خان
خانان را بدر کرده در ملتان نشست و خود را سلطان محمود شاه خطاب کرد و اطراف
ولایت ملتان را متصرف شد و مردان دلاور نامی را گرد آورد و بهلول از دهلی قصد او
نکرد و بر سر او نرفت بدین جهت بی مزاحمت و تشویش کامرانی کرد و شوکتی
بهم رسانید جلوس او بر تخت پادشاهی در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه بود و وفات
او در سنه ثمان و خمسین مدت پادشاهی او هفده سال بعد از وی پسر وی سلطان قطب الدین
بجای پدر بر تخت نشست و ضابط بلاد و ولایت گشت سلطان محمود خلجی قصد وی کرد
وی نیز بجنگ سلطان محمود برآمده بر صلح قرار یافته هر یک بجای خود مراجعت نمود
در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه رحلت کرد پادشاهی سلطان قطب الدین سلطان محمود
ملتانی شانزده سال بود بعد از وی پسر وی سلطان حسین بر تخت سلطنت نشست
وی مردی حلیم و کریم و خوش باش و عیاش و مودت و مهذب بود مدت سلطنت
او سی سال است بعد از وی پسر وی سلطان محمود پادشاه ملتان شد وی نیز فردی

صالح و نیکنام و شجاع و کریم بود در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه رحلت کرد مدت پادشاهی وی
بیست و هفت سال بود بعد از وی برادر وی سلطان فیروز بن سلطان حسین بر تخت پادشاهی
پای نهاد و یکسال و یک روز پادشاهی کرده ناکام و نامراد از عالم درگذشت بعد از وی پسر وی
سلطان حسین پادشاه شد وی نیز یکسال پادشاهی کرد و در دست بندگان ظهیرالدین محمد بابر پادشاه گرفتار
آمده کشته شد بعد از آن به ترتیبی که در طبقه سلاطین دهلی مذکور شد تمام آن ممالک به بندگان
اعلیحضرت سلطان زمان انتقال یافته داخل ممالک محروسه شد احوال غزنویان که با وجود ملک
ایران و توران وغیره فرمانروائی هند کرده اند از ابتدای امیر ناصرالدین سبکتگین پدر
سلطان محمود غزنوی تا خسرو ملک بن خسرو شاه که خلافت لاهور داشت و آخرین ایشان است
از سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه تا سنه اثنا و ثمانین و خمسمائه دویست و پانزده سال
پانزده نفر از تاریخ نظامی که از و ناقل است از تاریخ یمینی و زین الاخبار و دیگر کتب
تواریخ نقل کرده میشود که امیر ناصرالدین غلام ترک نژاد است مملوک الپتگین که
او غلام امیر منصور بن نوح سامانی است و در خدمت منصور بن نوح بمرتبه امیرالامرائی
رسیده بود امیر ناصرالدین در ایام دولت امیر منصور بهمراهی ابواسحق بن الپتگین
به بخارا رسیده در خدمت او بمرتبه وکالت سرفراز شد چون ابواسحق به نیابت
امیر منصور بحکومت غزنین رسید مدار کارخانه حکومت را به امیر ناصرالدین گذاشت خودش

استقلال بجای

استقلال بجا آورد چون ابواسحق رخت اقامت بعالم دیگر کشید و از و وارثی نماند سپاه
و رعیت بر حکومت امیر ناصرالدین رضا داده اختیار متابعت او نمودند و از روی استظهار
و استحقاق ذاتی تن باین امر خطیر در داده لوای امارت برافراخته علم ملکستانی برافراخت
و بعد فراغ خاطر از آنجا از روی عزم ملوکانه بغزا و جهاد کمر بسته بر هندوستان می تاخت
و برده و غنیمت می برد و در خرابی ولایت جیپال که در آنوقت فرمانروای هندوستان
بود بجان میکوشید و هر جا که کشت و بنای مسجد می نهاد جیپال از تاخت و خرابی او بتنگ آمده
با لشکر آراسته و افیال کوه مثال بر سر امیر ناصرالدین رفت امیر نیز باستقبال شتافته
در سرحد ولایت ... با جیپال رسید و قتال صعب اتفاق افتاد چند روز طرفین در مقابله و مقاتله
گذشت گویند در آن نواحی چشمه بود که اگر بحسب اتفاق از چرک و قاذورات و غیره در آن چشمه
افتادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر فرمود که در آن چشمه چرک و قاذورات انداختند
باد و برف بسیار شد لشکریان جیپال که بسرما عادت نداشتند بستوه آمدند اسب
و دیگر حیوانات خیلی تلف شد جیپال از روی اضطرار در صلح زد و قرار یافت که پنجاه زنجیر
فیل و مبلغی کثیر بخدمت سلطان فرستد چندکس معتبر خود در آنجا گروگان گذاشته و چندکس از اعیان
لشکر امیر را جهت تفویض مال و افیال همراه برد چون بجای خود رسید نقض عهد نموده
کسان امیر را بعوض مردم خود مقید ساخت امیر از استماع این خبر وحشت اثر بعزم انتقام با لشکر

زیاده از انجم چرخ گردان بر سر آن جنگ افکن و عهد شکن آمد اجیپال نیز از راجهای
هندوستان استعانت و استمداد نموده قریب یک لک سوار و فیل بسیار فراهم آورده بمقابله
شتافت در نواحی ملتان فریقین را محاربه سخت رو نمود امیر بفتح و فیروزی اختصاص یافته غنیمت
بسیار از برده و فیل و مال بدست آورد و راجه مذکور گریخته بهند رفت و دیگر جا بتصرف
امیر در آمد و خطبه و سکه او رواج گرفت مرتبه دیگر بعد از محاربات صعب و جنگهای سخت
لمغانات نیز از تصرف راجه برآمده در تصرف امیر در آمد در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین
و ثلث مایه داعی حق را اجابت نمود ایام حکومت او بیست سال بود بعد از فوت او امیر
محمود که قابل ترین و سزاوارترین این رتبه علیا بود بر اورنگ خلافت و سریر جهانبانی جلوس
فرمود و بلقب سلطانی ملقب گشت او نیز بعد از ضبط و ربط آن ممالک بسیرت پدر بزرگوار
از غزنین متوجه هند شده حصار چند گرفته باز رفت مرتبه دویم باز باراده تسخیر هند
بقلیل جمعیت که زیاده از ده هزار سوار نبود به پشاور آمد راجه اجیپال با ده دوازده هزار
سوار و پیاده و سه صد زنجیر فیل برابر آمده معرکه کارزار بیاراست و بعد از ترتیب
صفوف مبارزان صفین جانبین با یکدیگر درآویخته کارستانی کردند که داستان رستم
و افراسیاب را بازیچه توان گفت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام سلطانی وزیده راجه
اجیپال با پانزده نفر از پسر و برادران اسیر گردیده پنجهزار کس از کفار در آن معرکه بقتل

رسید سوای مال و افیال و نقود و اجناس از گردن راجه اجیپال حمایل مرصع یافتند که بزبان
هندی مالا مبصران قیمت آن ایک لک و هشتاد هزار دینار کرده بودند و از گردن دیگر برادران
نیز حمایلهای قیمتی یافتند و این فتح روز شنبه هشتم ماه محرم سنه اثنا و تسعین و ثلث مایه
بود سلطان چند قلعه مفتوح ساخته بنظام بهار بغزنین رفت بعد از مدتی راجه مذکور گریخته
بهند آمد بلکه و مرتبه دیگر نیز راجه مذکور و پسرش بلدو مندا که از عمده راجهای هندوستان
بود و غیره با لشکر سلطان جنگ نموده اما هر بار راه فرار میگرفت ظفر و نصرت نصیب اهل
اسلام میگشت در سنه ست و تسعین و ثلثمایه ملتان مع مضافات بتصرف سلطان
آمد چون حاکم پیشین ملتان از ملاحده بود توبه و بازگشت نموده اجرای احکام شرعی را
متعهد گردیده هر ساله بیست هزار درم قبول کرد سلطان لوای مراجعت برافراخته
و طبل بازگشت نواخته باصلاح ملک توران و ترکستان پرداخت و در سنه تسع و تسعین
و ثلثمایه دیگر بار متوجه هند گردید و با انندپال کارزار نموده او را هزیمت داده سی زنجیر
فیل و غنیمت بسیار بدست آورده بقلعه بهیم نگر رفت و قلعه را محاصره نموده اهل قلعه در باز
کرده امان خواستند سلطان با معدودی از خاصان بقلعه در آمده از خزاین زر و سیم و الماس
آنچه از زمان بهیم نهاده بود متصرف گرفته مراجعت نمود و فرمود که چند تخت طلا و نقره بر درگاه
نهاده آنهمه اموال را در میدان وسیع ریختند تا خلایق از تفرج آن حیران شدند و باز

در سنه احدی واربع مایه قصد ملتان کرد انچه از مضافات ملتان مانده بود بتمامی متصرف
شد و قرامطه و ملاحده که آنجا بودند و از دولت هندداری نصیبه نداشتند اکثر را بکشت
وبعضی را دست ببرید و در قلعه غورک فرستاد و تهانیسر نام در هند شهریست و بتخانه عظیم
دارد و جکرسوم نام از جمله اصنام بتی است که معبود هنود است در سنه اثنی واربعمایه عزیمت
استیصال و انهدام بتهای تهانیسر مصمم کرد و راجیپال که باز بهند آمده بود سلطان پیغام
فرستاد که اگر سلطان از خرابی تهانیسر درگذرد پنجاه فیل پیشکش بفرستم سلطان بدان
التفات ننموده به تهانیسر رسید شهر را خالی دید لشکریان انچه یافتند غارت کردند
بعد تقدیم مراسم غارت و لوازم تاراج بتها را شکسته بت جکرسوم را فرمود تا در غزنین
بر درگاه پی سپر خلایق ساختند و عنان عزیمت بگوشمال مفسدان ولایت غرجستان و
دفع فتنه خوارزم معطوف گردانید بعد رفع شر و فساد آن سرزمین ببلخ آمده ولایت
هرات را به پسر خود امیر مسعود داد باز در سنه تسع واربعمایه بسر حد قنوج رسید کوره نام
والی انجا اطاعت نموده امان خواست و پیشکش داد سلطان از انجا بقلعه برنه رسید و حاکم
آن هردت نام قلعه بقوم و خویشان خود سپرده در کوشه خزید اهل قلعه تاب مقاومت
نیاورده بهزار بار هزار هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه میشود و سی زنجیر فیل پیشکش
گذرانیده امان یافتند سلطان از انجا بقلعه مهابن که بر کنار دریای جون واقع است تشریف آورد

رای القلعه کلچند نام بقصد فرار بر فیل سوار شده خواست از آب عبور نماید اهل لشکر تعاقب
او شتافتند او گرفتاری خود را بعین الیقین ملاحظه نموده خود را بخنجر هلاک ساخت
زیستن چون بکام خصم بود ٭ مردن از زیستن بسی بهتر ٭ قلعه مفتوح گشته هفتاد و پنج
فیل و غنیمت بی نهایت بدست لشکر اسلام افتاد و از انجا به انهدام اصنام متهرا الی طرش
راه یافت متهرا شهریست مشتمل بر بتخانهای عظیم و مولد کشن بن باسدیو است شهر را بتاراج داده
بتخانها را شکسته بسوختند و اموال زیاده از زیاده بدست آوردند و یک بت زرین بغور نموده شد
شکسته شد نود و هشت هزار و سیصد مثقال بود و یکپاره یاقوت کحلی یافتند بوزن چهارصد و پنجاه
مثقال و گویند چندرای که از راجهای هندوستان بود فیلی داشت بغایت قوی هیکل و
نامدار سلطان او را ببهای گران خریداری کردی و میسر نشد از اتفاقات وقت عزیمت درو
مراجعت از سفر قنوج در شبی آن فیل از فیلبانان گریخته آمده قریب سراپرده سلطان رسید
سلطان آن را بدست آورده شکر نمود و خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنایم سفر
قنوج را فقط سوای سفرات و سنوات دیگر شمار کردند بدون درهم مسکوک و زر و نقره
و دیگر اجناس و نقود پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل بود در سنه عشر واربعمایه همت
والانهمت بر تسخیر ولایت نندا که از عمده راجهای هند بود برگماشت نندا استعداد
قتال نموده باستقبال شتافت گویند سی و شش هزار سوار و یک لک و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد و چهل فیل

در لشکر او بود چون سلطان در برابر او نزول فرمود اول رسولی نزد او فرستاده باطاعت و
اسلام دعوت نمود چندانکه زاغ غرور بیضهٔ عجب و پندار در سر او نهاده بود و از فرط استکبار سر
بفلک دوّاری نمود گردن از انقیاد تافته بر جنگ قرار داد چون شب تیره مانع کارزار بود سلطان
بر عون و عنایت قادر مختار تکیه نموده فردای آن جنگ مقرر فرمود و آن دون همت پیش از انکه
شمشیر از نیام برآید و تیر بکمان درآید فرار بر قرار داده هزیمت را از جمله غنیمت پنداشت
تمام اسباب و آلات را انجا گذاشته خفیه از لشکر خود با مخصوصان راه گریز پیش گرفت روز دیگر
وقتی که صبح نقاب نیلگون از رخ گردون برداشت سلطان بر پشت رخش ابر و بخش بر آمده بعد
ملاحظهٔ کمین گاهها بلشکرگاه او در آمده دقیقه از دقایق غارتگری فرو نگذاشت سوای نقود
و اجناس از جمله افیال او یکصد و هشتاد زنجیر فیل بدست آمد سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت
نمود و از انجا با لشکر زیاده از مور و ملخ و بسیاری از قسم آهنگر و درودگر و سنگتراش همراه گرفته
متوجه فتح قیرات شد قیرات جانب کوهستانیست که نوزده درهٔ تنگ دارد و عبور از ان
طرق بغایت متعذرست و اهل آن همه کافر و شیرپرست آند سرگروه و سالار اهل آن دیار
اطاعت نموده اسلام آوردند و قلعه متین بنا نهاده کوتوالی ان قلعه به علی بن قدر جوقی مقرر
فرمود و حاجب علی بن ایلارسلان امرای خود را برای تسخیر انولایت و اجرای احکام شرعی
انجا گذاشت در سنه ثلث و عشر و اربعمائه باز خرابی و پایمالی ولایت هند را در خاطرش خطور کرد

چون قلعه

چون بقلعه گوالیار رسید چهار روز قلعه را محاصره نمود رئیس القلعه برسولان فرستاده سی و پنج زنجیر فیل قبول
نموده امان طلبید سلطان این صلح ازو پذیرفته متوجه قلعه کالنجر که در بلاد هند بمتانت و استحکام نظیر نداشت
و جای نشست نندا بود گشته آن قلعه را مرکزوار در میان گرفت نندا اگرچه دست و پایی زد اما کاری نتوانست
ساخت و فتح قلعه امروز و فردا بوقوع آمد جزای کردار ناهموار خود را در کنار روزگار خود محسوس دید و بعین الیقین
شناخت که اهل اسلام خاک ادبار بر فرق روزگار او بیخته بهزار خواری و زاری پیشکش لایق بخواهد برداشت
خواست که عبرت راجپوتی را کار فرموده عیال و اطفال را علف تیغ ساخته در خرمن خانمان خود آتش
سازد آخر الصلاح دید بعضی از ارباب فطرت و فراست استعفای جرایم کرده سیصد فیل پیشکش نموده زینهار جست
و شعر هندی در مدح سلطان گفته فرستاد سلطان آن شعر را بر فصحای هنود و دیگر شعرا که در ملازمت بودند عرض کرد
همه تحسین نمودند بمقتضای آنکه نتیجه معذرت را عفو بایست و بزرگان عفو را بر انتقام ترجیح میدهند
چرا که در مذاق طبیعت ارباب کرم لذت بخشش زیاده از چاشنی انتقامست سلطان مبالغه کرده حکومت
او بدو بر فته و آن را از ان خود ساخته منشور کالنجر و غیره پانزده قلعه با تحف دیگر در وجه صله او فرستادند زر پیل
و جواهر بسیار ارسال داشته سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود و بعضی سرداران او را در حبس دار القلعه
محبوس گذاشت در سنه ست عشر و اربعمائه بقصد تسخیر و خرابی سومنات بتخانه لشکرکشی نموده در انجا بتان بسیار
بودند از انجمله منات بت بزرگتر و کلانتر بود در بعضی تواریخ بنظر درآمده که بت منات را از وقت
ظهور ختم رسالت و نبوت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه کعبه انجا آورده آند اما از کتب سلف هنود معلوم میشود

که چنین نیست بلکه از زمان کشتن آن بت در آنجا معبد هنود بوده است که زیاده از چهار هزار سال
میشود و چون آنجا رسیدند اهل القلعه بجنگ سخت در پیوستند بعد از تردد و جنگ بسیار خلقی
را کشته و اسیر ساخته و سومنات را فتح نموده و منات را پاره پاره کرده فرمود که در غزنین بر در
مسجد جامع گذارند که معبود هنود قدمگاه خلق الله باشد و دیگر همه بتها را از بیخ برکندند و چون
برم دیو راجه عظیم الشان از راجهای هندوستان سد راه بازگشت شده بود سلطان بمقتضای
وقت جنگ او را صلاح ندیده براه سند متوجه ملتان شد و درین جا بعضی جا از بی آبی
و بعضی محال از بی علفی محنت تمام بحال لشکریان راه یافت و قوم جت در آن سرزمین متوطن بود دست
بغارت و تاراج دراز کرده در محال قابوهای خود مزاحمت بلشکر اسلام رسانیدند سلطان در سنه
سبع و عشر و اربعمایه بجهت و مشقت بسیار بغزنین رسید و سال دیگر بانتقام جتان که بلشکر سلطان ایذا
کرده بودند بملتان آمد و چند هزار جت را با برهای خرد که نقصان و مضرتی بلشکر نرسید معدوم
و نابود ساخت و عیال و اطفال آنها را اسیر کرده بظفر و نصرت بغزنین مراجعت نمود و با نتظام آن
ممالک پرداخت بعد از مدتی در غزنین مرض دق بر سلطان طاری شد روز پنجشنبه بیست و سیوم
ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه دست اجل قبا را بر تن او چاک زد و خلعت حیات
از بر نازنین او برکشید رحمة الله علیه مدت سلطنت او سی و یک سال در این مدت دوازده بار سفر
هند نموده و جهاد کرده است خدایش بیامرزد و از زمان سلطان اسلام در بلاد هندوستان شایع

شد و ترویج گردید و الا قبل از و در تمام ممالک هند متنفسی گوینده کلمه نبود و مسعود شهید که در
افواه خاص و عام بسلطان مسعود غازی اشتهار دارد از اقربای سلطان بود رحمة الله علیهما
و در زمان سلطان مرحوم بدرجه شهادت پیوسته و بعضی او را خواهرزاده حقیقی سلطان
میگویند و جمعی بنهج دیگر تقریر حال او میکنند و آنچه تقریباً شمه از حال او در تاریخ سلطان محمد بن
غیاث الدین تغلق پادشاه بنظر فقیر که راقم این مختصر است در آمده بعینه باین عنوان است
که سپهسالار مسعود شهید از قرابت سلطان محمود غزنوی است و مؤلف تاریخ نظامی اصلا متعرض
بیان حال او نشده شاید در دیگر کتب تواریخ که نظامی احوال غزنویان از آن کتب نقل
میکند باشد و الله اعلم بالصواب بعد از آن امیر محمد بن سلطان محمود که در گوزگانان بود
بسعی امیر علی بن ایل ارسلان که خویش سلطان مرحوم بود بر تخت غزنین جلوس نمود
و در خزاین گشاده وضیع و شریف سپاه بهره ور گردانید و یعقوب بن یوسف بن امیر ناصر الدین
را که عم او بود سپهسالار ساخته بخلعت نوازش فرمود و خواجه ابو سهل احمد را بوزارت
اختیار نموده تمام کار مملکت را بعهده او گردانید ارزانی و توانگری در زمان او پیدا شد
تجار اطراف رو بغزنین آوردند و رفاهیت تمام قرین حال سپاه و رعیت گردید و اکثر
سپاه و سران لشکر نزد ابو سعید مسعود بن سلطان محمود که در صفاهان بود رفته او را
بر سلطنت غزنین ترغیب نموده بر امیر محمد بن سلطان محمود خروج کردند چون همه سرداران

لشکر با و بپیوستند آن بیچاره سلامتی و نکوئی دیده در کنج خزید ایام خلافت او به نجاه رسید
بعد از آن امیر مسعود بن سلطان مرحوم بر جای پدر بر بالش امارت و ایالت تکیه زد و از صفاهان
به نیشاپور آمد و از آنجا بهرات رسید و ایام بر و دشت در بلخ گذرانید و ابو القاسم
احمد بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعه کلنجر محبوس بود طلبیده بوزارت
برداشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه بهند آمده قلعه سرستی را که در دره کشمیر است فتح
کشاده غنایم بسیار بهم رسانیده لوای مراجعت بغزنین برافراشت و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه
بر تخت زرین مرصع بجواهر نشست و تاج زرین مرصع بجواهر بوزن هفتاد من از بالای تخت
بزنجیرهای طلا آویخته بار عام داد و هم درین سال بهندوستان لشکر کشیده بقلعه هانسی
رسید و آن قلعه را کشاده غنیمت بیشمار بدست آورد و از آنجا بقلعه سونپت رفت
هرپانند نام سردار آنجا بود روبفرار نهاد و بعد از فتح قلعه بتخانها را برانداخته و با خاک برابر
ساخته امیر ابو المجد بن مسعود را طبل و علم داده بلاهور فرستاد و خود بغزنین رفت
در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه امیر محمد را با دو پسرش بجانب ملتان نامزد کرد و بتاریخ
یازدهم شهر جمادی الاول سنه اثنا و ثلثین و اربعمائه بسبب غدر غلامان خود کشته شد مدت
سلطنت او یازده سال است بعد از آن امیر مودود بن امیر ابو سعید مسعود بن سلطان
محمود بر تخت نشست او یازده سال است بعد از آن و در سنه اربعین و اربعمائه ابو القاسم محمود

ومنصور

ومنصور هر دو پسر خود را در یک روز طبل و علم ارزانی داشته ابو القاسم محمود را بسمت لاهور
و منصور را بجانب پرشور که الآن به پیشاور اشتهار دارد رخصت کرد و ابو علی کوتوال غزنین
را بهندوستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را مالش دهد بعد از مدتی خود نیز متوجه هند گردید
چون بسیالکوت رسید مرض قولنج بهم رسید و هر روز در ترقی و اشتداد بود ناچار بغزنین مراجعت
نموده در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه دست غارتگر اجل بطلاع نقش
زندگانی او را بغارت برد ایام حکومت او نه سال است بعد پسرش محمد بن مودود بن امیر ابو سعید مسعود
بن سلطان محمود که پنج ساله بود به سعی علی بن ربیع بر تخت نشست بعد از پنج روز از انقلاب رایهای امرا
یافت علی بن مسعود بن سلطان محمود دار السلطنت بر داشته و بر سریر فرمانروائی اجلاس
دادند در یوقت عبد الرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود نامزد سیستان کرده بود
قلعه که میان بست و اسفزار واقعست رسید معلوم کرد که شاهزاده عبد الرشید بن مسعود
حسب الحکم امیر مودود درین قلعه محبوس است عبد الرشید را از حبس برآورده بپادشاهی قبول
کرد و دیگر لشکر نیز باطاعت او بعبد الرشید باتفاق عبد الرزاق و دیگر سران لشکر متوجه
غزنین گردید چون نزدیک رسید علی بن مسعود از نبرد احتراز کرده پس سر فرار بیده رو بفرار
نهاد و عبد الرشید باستقلال تمام بر اورنگ جهانبانی تکیه نشسته امرا را باطراف برای
تسخیر ممالک و ولایت رخصت ارزانی فرمود و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان محمود بود

۱۰۸

بسمت سیستان فرستاد طغرل سیستان را بتسخیر درآورده جمعیت بر بنه انم بهم رسانیده
بچهره موافقت را بناخن مخالفت خراشیده بقصد امیر عبد الرشید روی بغزنین آورد
که با او غدری نماید چون نزدیک رسید امیر عبد الرشید از اندیشه غدر آو آگهی یافته و طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده با اهل خود در قلعه غزنین متحصن گشت طغرل شهر را گرفته
عبد الرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر امیر مسعود را ابکره در حباله
خود آورد از انجا که بعضی اهل انرا شوم و مذموم است و اصلا میمنت ندارد و عاقبت نتیجه
حرام نمکی شآمت و نوامت فلک دوار زود جزای کردار ناهموار او را در کنار روزگارش
نهاد ـه نکو را نیک بی اید شمارست ؞ بپاداش عمل گیتی بکارست ؞ گندم از گندم بروید جو
ز جو ؞ از مکافات عمل غافل مشو ؞ کما تدین تدان یعنی عدالت مشیت حضرت ایزد
چنان اقتضا میکند که هرچه کنی یابی و هرچه بکاری بدروی ـه آنچه کنی بخود کنی ؞
هرچه ز نیک و بد کنی ؞ کس نکند بجای تو ؞ آنچه تو خود بخود کنی ؞ و زمانه مضمون این بیت را
تکرار مینمود مصرع چو بد کردی بکس چشم نکی مدار ؞ القصه روزیکه بر تخت نشست
بار عام داد جمعی از جوانان پردل و حلال نمک و حق شناس که از شجاعت و جلادت بهره
تمام داشتند جمعیت را کار فرموده بی محابا در محفل بزم آو در آمده او را بشمشیرها پاره پاره کرده
از تخت بر خاک مذلت افکندند ـه شاهی چنان نشان که سعادت دهد ثمر ؞

نخلی چنان

نخلی چنان بکار که بتوانیش درود ؞ ایام حکومت امیر عبد الرشید بچهار سال رسید چون طغرل
جزای کردار خود دریافت امرا و اعیان دولت فرخ زاد بن مسعود بن سلطان محمود را که محبوس
و مقید بود از قید بر آورده بر تخت خلافت نشاندند مدت شش سال فرمانروائی و حکمرانی
نموده از تخت بر تخته نقل کرد بعد ازان برادر او ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود بحکومت
برنشست او پادشاه عادل و زاهد و نکس تدبیر و صاحب رای شهرت داشت و خط را بغایت
خوب مینوشت و هر سال یک مصحف مجید نوشته بمکه معظمه زادها الله تعالی شرفاً و کرامةً میفرستاد
چون ازان ممالک خاطر جمع نمود و با سلجوقیان که همیشه جنگ و جدال داشتند صلح در افتاد
رو بهندوستان آورده بسیاری از قلاع و بقاع را مفتوح ساخت از انجمله شهری بود در نهایت
آبادانی اهل آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب انها را از خراسان اخراج
کرده بود قلعه داشت بغایت متین و استوار بزور بازو فتح نمود وفات او در سنه احدی
و ثمانین و اربعمائه مدت حکومت او سی سال و بقولی چهل و دو سال بود بعد ازان مسعود بن
ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود سریر جهانبانی را بپای سریر فرسای زیب و زینت بخشید
و بسلطان جلال الدین مخاطب گردید زیاده ازین در حال او اطلاع حاصل نشد ایام خلافت
او بشانزده سال رسید بعد ازان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود
بن سلطان محمود جانشین پدر شد و جمیع برادران را بدست آورده محبوس ساخت

نمود بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر بخراسان رفت سلطان سنجر هر چند در باب بهرام شاه
مکاتیب و خطوط نوشت ارسلان شاه قبول نکرد سلطان سنجر با لشکر انبوه بر سر ارسلان شاه
آمد چون بیک فرسنگ غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار کس داد مصاف داده انهزام
یافته بهندوستان رفت و منتظر ظهور بطون تقدیر الهی بود و غزنین به برادرش بهرام شاه
رشک فردوس برین گردید بعد از مراجعت سلطان سنجر ارسلان شاه از هند رفته باز غزنین
را متصرف شد و فتنه در خواب رفته را بیدار ساخت مرتبه دویم سلطان سنجر بمدد و اعانت
بهرام شاه متوجه گشت ارسلان شاه در خود طاقت مقاومت ندید رو بگریز نهاد و او تعاقب
نموده بدست آورده به برادرش بهرام شاه سپرد و بدست او هلاک شد مدت
سلطنت او سه سال بعد از آن بهرام شاه باستقلال و استقرار تمکن جست پادشاه صاحب
شوکت و حشمت بود و با علما و صلحا صحبت داشتی شیخ سنائی نیز اشعار بنام او گفته و در زمان
او کتب بسیار تصنیف شده و کلیله و دمنه بنام او تالیف یافته و در روز جلوس او سید حسن
غزنوی قصیده گفته که مطلعش اینست ~ ندائی برآمد ز هفت آسمان٭ که بهرام
شاه است شاه جهان٭ لشکرها بدیار هند فرستاد بوجه احسن دست آوران دست
یافته بود به تسخیر درآورد و یکی از وزرا بضبط هندوستان گذاشته بغزنین مراجعت
نمود و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه در گذشت مدت حکمرانی و جهانبانی او سی و یک سال

ذکر خسرو شاه

ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بعد از پدر بخلافت رسید چون علاء الدین
غوری متوجه غزنین شد او گریخته بهندوستان رفت و در لاهور که از جمله ممالک اینها
بود اقامت ورزید و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه رخت حیات بعالم ممات کشید
ایام کامرانی او هشت سال ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود
بن ابراهیم شاه بن سلطان محمود بن امیر ناصر الدین بعد از پدر در لاهور بر سریر فرمانروائی
جلوس فرمود حلم و حیا انصاف داشت و از بسکه بعیش و عشرت ساخت خلل های کلی در
مملکت او راه یافت و چون سلطان معز الدین محمد غوری غزنین را تختگاه ساخته لشکر بجانب
هند کشید و باستیلای تمام در سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه نزدیک لاهور آمد خسرو ملک
امان طلبیده نزد او رفت و سلطان معز الدین او را بغزنین فرستاده شربت شهادت
چشانید مدت حکومت او بیست و هشت سال بود آفتاب دولت غزنویان بغروب
پیوست و خلافت از خانواده سبکتگین انتقال نمود

حقیقت احوال سلطنت پادشاهان حیدرآباد اول قطب ملک مدت شانزده سال نیابت
بهمنیه پیدا کرده بعد از فوت او در سنه ۹۲۶ بر تلنگانه پادشاه شده چهل و چهار سال فرمانروائی
کرد پس بعد جمشید پسرش در سنه ۹۵۰ پادشاه شده هفت سال و سه ماه سلطنت کرد بعده
سلطان ابراهیم در سنه ۹۵۸ بر تخت شاهی جلوس کرده سی سال و سه ماه قلمرانی نمود در سنه ۹۸۸
پسر او سلطان محمد قلی جلوس کرد سی و دو سال داد سلطنت داد و در سنه ۱۰۲۰ سلطان
محمد برادرزاده محمد قلی جلوس نموده چهارده سال سلطنت نموده بعد سلطان عبدالله چهل
و هفت سال و سه روز سلطنت کرد بعد از آن ابوالحسن داماد سلطان عبدالله جلوس
کرد چهارده سال یازده ماه پادشاه بود در سنه ۱۰۹۷ پادشاه عالمگیر قلعه حیدرآباد بتصرف خود
آورده در تحت هندوستان شد

قطب ملک — [illegible] سال
جمشید — هفت سال ۳ ماه
ابراهیم شاه — [illegible] سال ۳ ماه
محمد قلی — [illegible] سال
سلطان محمد — [illegible] سال
سلطان عبدالله — [illegible] سال
ابوالحسن — [illegible] سال ۱۱ ماه

خطی